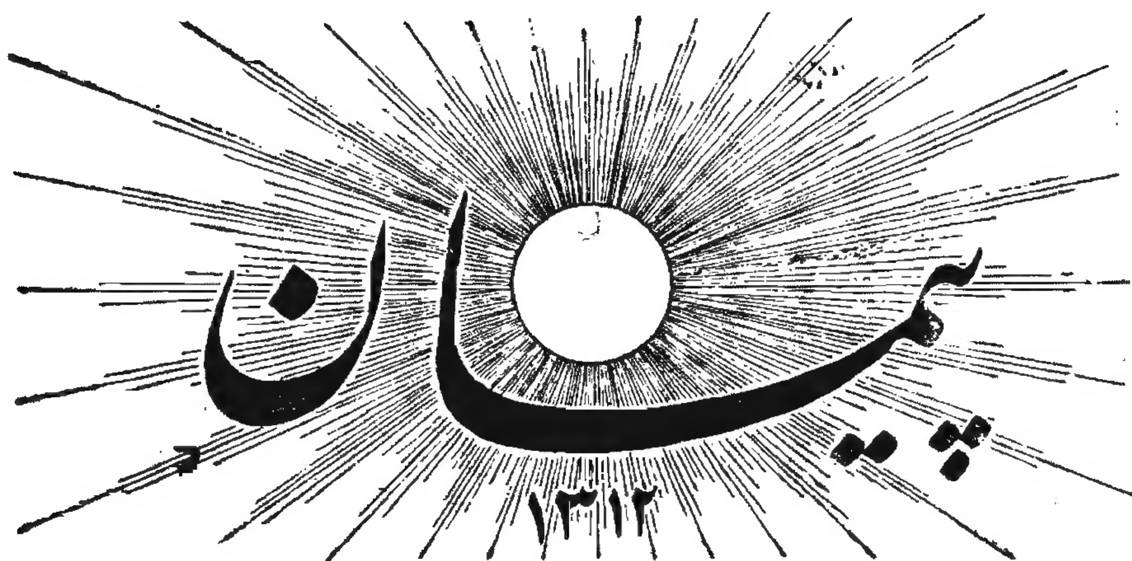

پیمان
پیمان سال چهارم
شماره یکم



شماره یکم　　　　خرداد ماه ۱۳۱۶　　　　سال چهارم

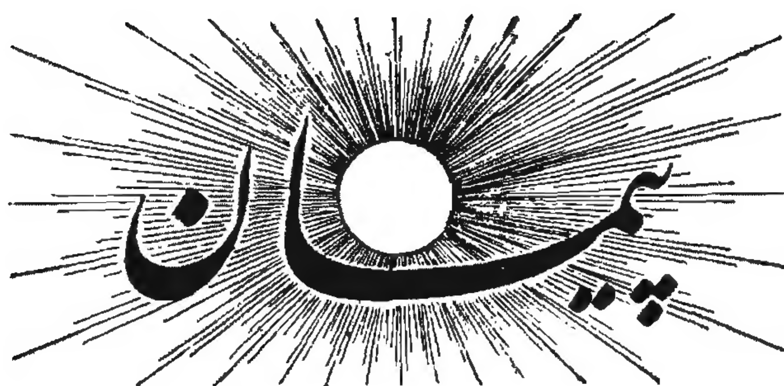
دارنده

کسروی تبریزی

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

چاپخانهٔ تابان تهران

آنچه در این شماره چاپ شده



سال چهارم — خرداد ماه ۱۳۱۶ — شماره یکم

خدایا بنـام تو و در زینهار تو

اینك سال چهارم پیمان را آغاز می کنیم . درسالهای گذشته در اینجا می نوشتیم : « ماچه میخواهیم؟ » امسال را نیازی بان نداریم . کسانی اگر می خواهند گفتار های پار وپیرار را خوانند.

ما همیشه یك چیز را می خواهیم وچنین نیست آنچه پارسال گفته ایم امسال فراموش کرده سخنان دیگری رانیم . این کار آن کسانیست که پایشان بجایی بند نیست و جز هوس راهبری ندارند .

داستان پیمان با گذشته وآینده داستان نهالیست که هر زمان بر رو ییدن افزاید و از خاك و هوا و آب بهره گرفته شاخهای فراوان پیدا کند و درخت بزرگی گردد . بدانسان که این درخت با همه بزرگی باآن نهال خرد بنیادش یکیست گفته های ما نیز هر چه دامنه پیدا کند و فزونی یابد بنیادش همانست که از نخست بوده .



کسانی از هوا داران پیمان پیشنهاد می کنند که در اینجا تاریخچه ای از سال های گذشته پیمان بنگاریم . ولی ما آن را نمی پسندیم و بهتر میدانیم یاد آوری کنیم خوانندگان هر زمان که نگارشهای گذشته را میخوانند این را از دیده دور ندارند که هر کدام چه نتیجه ای بخشیده و تا چه اندازه کارگر افتاده و این نه از راه بخود بالیدن بلکه از اینروست، که ما آن را گواه فیروز مندی خویش می شماریم . جز با پشتیبانی خدا نمی تواند بود که یکی هر چه بگوید خواه ناخواه پیش رود .



مرا ناگوار می افتد که کسانی خود را با گفته های ما آشنا ساخته و آن را دستاویز گرفته نزدیکی می جویند وزبان بگفتار گشاده همیخواهند راهنمایی ها بما کنند .

اینان نمیدانند کسیکه راهی را باز کرد همو بهتر میداند چگونه آن را پوید . نمیدانند اندیشه های کوتاه ایشان باین داستان ما بسیار نارساست .

این بتازگی رویداده که کسی نزد ما آمده چنین می گوید : نکوهش هایی که شما از فلسفه و پندار پرستی و شعر می کنید من می گویم می توانستید آن را از راهی کنید که مایه رنجش نباشد. گفتم : اگر چنان راهی هست چرا خود شما آن را پیش نمیگیرید تا کاری انجام داده باشید ؟! گفت :من قلم ندارم (نویسندگی نمی توانم) . گفتم : این خود بهانه بیجاست. کسیکه سخنی دارد از گفتن و نوشتن آن در نمی ماند .

این کار کسان بی مایه است که اندیشه ای ندارند و بهانه آورده می گویند: ما نویسنده نیستیم . مگر ما در پیمان نویسندگی میکنیم !؟

از اینگونه فراوانند وهمگی باین بیماری گرفتارند که با دست تهی دم از پیشوایی می زنند وبا یاد گرفتن چند سخن از این کتاب و از آن کتاب براهنمایی می پردازند و بهر کجا که نشستند سخن می آغازند وهر گاه سخن نیکی از یکی شنیدند بالا دست آن را میگیرندو از بیفرهنگی هر کسی را همپایه خودمیشمارند. این کار را نه از روی خرد یا از بهر یك نتیجه مي نمایند. جز خود خواهی کالایی در دست ندارند.

هر مرد بخردی این می داند که خرده گیری بي رنجش نمی تواند بود. کسانی که سالها رشته ای را دنبال کرده و رنجها در آن راه برده اند و گمراهانه خودرا دانا و گزیده مي شمارند وآن کالا های بی ارج خود را چیز های ارجدار و گرانبها می انگارند بچنین کساني با هر زبانی بگویی: «شما گمراه هستید» خواهند رنجید. مگر کسان بسیار پاکدلی باشند و بر رنجش خود چیره در آمده از رشته ای که دنبال مینمایند باز گردند. چنانکه کسانی این پاکدلی را در برابر گفته های پیمان نمودند و ما پاره ای از ایشان را یاد نموده ایم.

از دو گفتاری که ما در باره رمان در شماره های نخستین نگاشتیم چندین کس رمانهایی که نوشته بودند پاره کردند و دور انداختند. از نکوهشهایی که درباره بیهوده گویی نگاشتیم چندین کسی از شاعران از یاوه بافی بر گشتند و گفته های خود را پاره نمودند.

چندین کس که سالها فلسفه یونانی را دنبال کرده وبگمان دیگران سرمایهٔ دانش اندوخته بودند با نگارش های ما هم آواز شده از باز نمودن زیانهای فلسفه خودداری ننمودند.

این پاکدلان اندکند و دسته انبوه کسانیند که از شنیدن خرده گیری سخت می رنجند و تا زمانی ایستادگی از خود ننمایند از آن راه بر نمیگردند و این چیزیست که چاره ندارد.

آنانکه بما پند میدهند اگر راست می گویند بهتر است با اینان گویند که آزردگی از سخن راست دور از پاکدلیست و اینان را براه آرند یا اینکه خود ایشان گفتار هایی در زمینه گفتار های پیمان بنام پشتیبانی از ما بنگارند و از گواهی پاکدلانه باز نایستند. چنین کاریست که سودی از آن تواند برخاست.

وگر نه یکدسته را در گمراهی دیدن و هیچگاه لب باز نکردن بلکه خود با آنان در آمیختن و همینکه یکی بنکوهش زبان گشاده نیك از بد باز نمود بر سر او رفتن و با او پیکار کردن جز خود فروشی بسیار زشت شمرده نخواهد شد.

این خود نکته باریکیست که در خرده گیری که کسی بر بدکاریهای کسانی می نماید در باره هر کدام چه راهی را پیش گیرد. زیرا در این باره تنها گفتن و آگاهانیدن بس نیست و اثر پند باندازه خشمناکی و دلسوختگی خواهد بود که پندگوینده از خود نشان دهد. شما اگر مرد ستمگری را ببینید که بر بچه خرد سالی چیرگی مینماید و او را بیباکانه کوتك میزند اگر راستی را دلتان بر آن بچه میسوزد بانك بر مرد میزنید: «چرا این بچه را میزنی؟!..» و از تندی و درشتی خود داری نمی کنید و خود از این راه است که می توانید دست او را از بچه برگردانید.

ولی اگر نرمی نموده بر آن باشید که مبادا دل آنمرد بشکنند و رنجیدگی پیدا نماید این خود نشان سنگدلی شما خواهد بود و ستمگر از

گفته تان دست ازستم بر نخواهد داشت .

اگر یکی بر سر خانه خود رسیده ببیند دو سه تن دست بهم داده و آن را آتش میزنند هر گاه براستی خانه را میخواهد بخشم برخاسته تنـد ترین جمله ها را بر آنان می سراید . ولی هرگاه از راه نوازش و نرمی در آید این خود گواهی خواهد داد که خانه را نمیخواهد و آن گفته ها از درون دل نمی باشد . اینست کسی پروایش نمیکنند و آن کسان از کار آتش زدن باز نمی ایستند .

اینست دو باره می گوییم : هر پندی زبان دیگری میخواهد و ما این را از نخست دانسته هر یکی را با زبان خود سروده ایم و چه دلیل بهتر از این که هر کدام اثر خود را بخشیده است ؟!

آنانکه بگمان خود بما پند میدهند خوبست قرآن پاك را بخوانند تا بدانند بت پرستان را با چه زبانی می نکوهد :

« شما و هر آنچه جز خدامی پرستید سوخت دوزخ است » . و « گوش دارند و نمی شنوند چشم دارند و نمی بینند دل دارند و نمی فهمند » و « همچون چهارپایان و از آنها نادانترند » (۱) و مانند اینها .

درماندگان شنیده اند نرمی باید نمود و کسی را نرنجانید و می پندارند درهمه جاست . تیره دلان که خودشان کاری نمی توانند همیخواهند از دیگری نیز کاری بر نیاید .

---

(۱) انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم. لهم اذن لایسمعون بها ولهم اعین لایبصرون بها و لهم قلوب لایفقهون بها . اولئك کالانعام بلهم اضل.

(سرود پاکدینان)

ما پاکدلیم و پاکدینیم

ما پاکدلیم و پاك دینیم   ما پاکزبان و پاك بینیم

ما راهبران کوی عقلیم   ما راهروان شهر دینیم

از خرمن دین پاك اسلام   ما پاکدلانه خوشه چینیم

ماراهمه، سربرآسمان است   خودگر چه‌فتاده در زمینیم

برگوش شرف، چوگوشواریم   انگشتر عز را نگینیم

در پاکی قلب، بی نظیریم   در نیکی خوی، بی قرینیم

پیمان مهی همی به بندیم   آیین بهی همی گزینیم

با مردی و مردمی قرینیم   با رادی و پر دلی عجینیم

با تودهٔ بخردان، بمهریم   با مردم بی خرد بکینیم

هر یاوه سرای بی خرد را   ما داغ نهاده بر جبینیم

پیداست چه‌ایم، خودچه حاجت   بر گفتن آن، که ما چنینیم

زانرو که خدای پاك با ماست   بی باك ز طعن آن و اینیم

تبریز - صدیقی نخجوانی

پاسخ یاوه گو

پیمان شکنی کار خردمندان نیست   پیمان‌شکند چو کس خردمند آن نیست

آیین نبود فسانه ای غافل مست   گنجیست که‌در خور چو تو نادان نیست

تبریز- میرحمید نطقی

از روزنامها

زیر این عنوان نگارشهایی را از روزنامها می‌آوریم واز هرکدام معنای دیگری میخواهیم .
نگارش پایین را از بهر آن می‌آوریم که کسانی که میخوانند آن را با گفته های ما درباره زنان بسنجند .

پیمان

کنگره دختران پیر در انگلستان

در انگلستان دختران پیر شوهر نکرده خیلی زیاد هستند. اینها اجتماعاتی تشکیل داده و تصمیم جدی گرفته‌اند از منافع حیاتی خود دفاع نمایند واین حق آنها است.

در ماه آینده دختران پیر شوهر نکرده کنگره مهمی در منچستر تشکیل خواهند داد ونمایشاتی درهوای آزاد داده ونطقهای پرحرارتی ایراد خواهند نمود.

خلاصه و مفاد کلیه اظهارات آنها اینستکه: دختران پیر بی‌شوهر وضع رضایت بخشی ندارند وکسی بفکر آنها نیست. سن آنها از سی سال غالباً تجاوز کرده‌است درحقیقت جنبش دختران پیر انگلستان ازدوسال پیش ابتدا در (برادفورد) شروع شدولی آنوقت تعدادآنها کم بود واز سیصد نفر تجاوز نمیکرد لیکن امروز تعداد آنها به پنجاه هزارنفربالغ گردیده‌است

جمعیت تمام قوای خود را برای بدست آوردن حقوق ومنافع بکار میبرد. ودختران پیر انگلستان مصمم هستند آنچه میخواهندتحصیل کنند

فیلسوف

کسانی درنامه هایی که می‌نگارند مرا «فیلسوف» میخوانند نا گزیرم بنگارم : «من ازاین نام‌بیزارم». این‌نام زمانی معنایی داشته ولي اکنون از عنوانهای پوچ بشمار است وکسانیکه‌آن را بکار میبرند از آن معنایی نمیخواهند . چنانکه از خودشان بپرسیم در می‌مانند . هرکسي همینکه‌چند سخن رنگینی بافت ویا در رفتار وگفتار خود ساختگی نشان داد ویاموی سر و رو را ژولیده نگه داشت‌فیلسوفش می نامند. پاره ای دربند اینها نیز نبوده تنها بنام خوشامدگویی و رویه‌کاری بهمدیگر این عنوان را می‌بخشند .

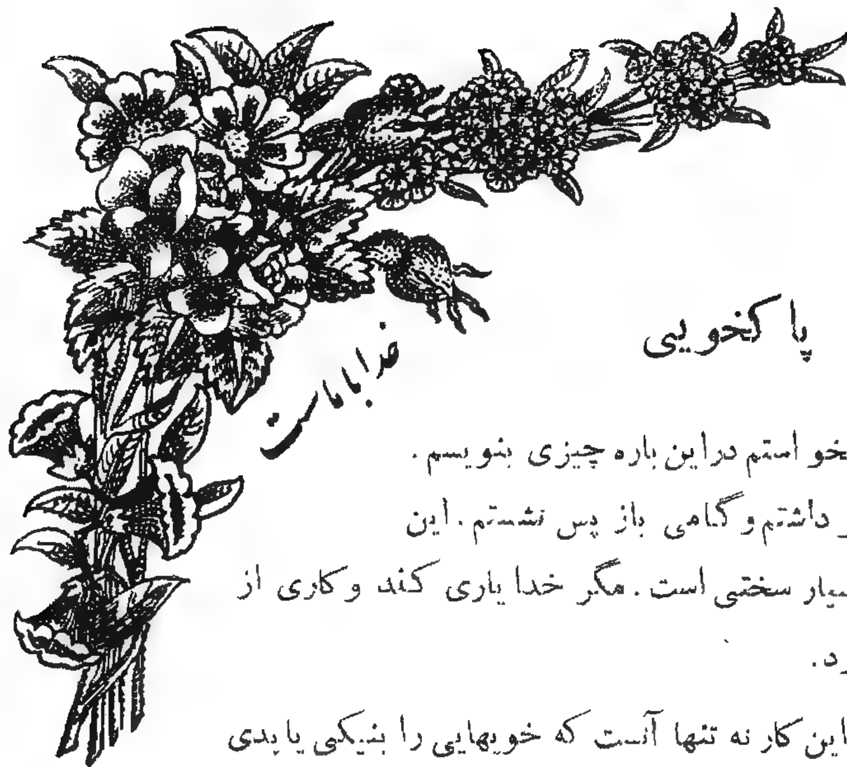
از آنسوی کسانی نیز این نام‌را میجویند وآن را فزونی برای خود پنداشته از شنیدنش خرسند می‌گردند .

چه بسا بکارهایی بر خاسته در راه آن نام کوشش مي‌نمایند .

اینها همه از کوتاهي خرد است . مرد با خرد بان‌ساخته کاریها نمی پردازد سربآنها فرو نمي آورد ما چنانکه از «خان» و «میرزا» ودیگر عنوانهای پوچ بیزاری داشتیم از این نیز بیزاری داریم و همیخواهیم پاکدینان پاکدل از آن دوری جویند و پاکی خود را باین بیهوده‌کاریها رخنه‌دار نسازند .

ما برآنیم بنیاد زندگانی همه بر راستی باشد

کسروی



پاکخویی

بارها میخواستم در این باره چیزی بنویسم.
گامی بر داشتم و گامی باز پس نشستم. این
زمینهٔ بسیار سختی است. مگر خدا یاری کند و کاری از
پیش رود.

این کار نه تنها آنست که خویهایی را بنیکی یا بدی
ستاییم. بگوییم و بگذریم. از آن هیچ سودی در دست نخواهد بود.

باید پیش از همه خردهارا تکان داد تا نیك و بد بشناسند و بستوده خویی ارج گزارند و خواهان آن باشند. سپس بر آنهمه گفته های پراکنده و بدآموزیهای فراوان که دلها را فرا گرفته چاره جست و دلهـا را از آن پیراست. پس از اینهاست که میتوان گفتگو از ستوده خویی کرد. وگرنه با سستی که خردها راست و با پریشانگوییهایی که دلها را فرا گرفته از شمردن خویهای نیك و بد چه بهره میتوان بر داشت؟!

این شگفت که کسانی گفتارهایی در این زمینه می نگارند و می فرستند تا در پیمان چاپ شود و چون نمیشود آزردگی مینمایند. می گوییم:

این همه گفته های فراوان گیرم که شما نیز چند سخنی بر آنها افزودید آیا چه خواهد بود؟!. مگر بد خویان از ندانستن بدخویند؟! اگر درست بنگر بد بیشتر آنان خود پندآموزند و هر یکی صد پند بر زبان دارند.

وانگاه جدا کردن خویهای نیك از بد اگر هم آسان مینماید بس دشوار است و این کار هر کس نیست بآنها بپردازد.

بدانسان که شناختن سود و زیان زندگی را هر کس نمی تواند و کسان بر گزیده ای می باید در اینجا نیز همانست

لغزشهایی که دیگران در این باره مینمایند اگر بشماریم بسیار است. یکدسته آنچه خود می پسندند و یا نمی پسندند دستور برای همه میسازند. یکی چون خود سست نهاد است و از کوشش و کار می گریزد آن را بی نیازی نام نهاده سخنانی می سراید و یا دم از جبریگری زده کار و کوشش را بیهوده و رشتهٔ اختیار را بیرون از دست آدمی وا می نماید. دیگری که آزمند است بر آن رخت دیگر پوشانیده مردم را به کشاکش و نبرد با یکدیگر وا می دارد. مردیکه تند خوست بمردم کینه جویی می آموزد. دیگری که پست نهاد است برای برد باری وشکیبایی اندازه نمی شناسد. از اینگونه چندان فراوانست که بشمار نیاید.

دسته دیگری از آنچه بر سر خودشان گذشته دستور برای جهانیان پدید می آورند و بر هوس و کینه خود رخت پندآموزی میپوشانند. کسیکه بیکزن بدرفتاری دچار گردیده از همگی زنان بد می گوید و جمله هایی در نکوهش آنان می پردازد و مردان را به بیزاری از آنان میخواند. مردیکه از خویشان زیان دیده همیشه بگله میپردازد و هر کسی را بدوری و بی پروایی با خویشان بر می انگیزد. همچنین در دیگر پیش آمدها

من اینها را خودم دیده ام و شناخته ام . مردی همیشه از دوستی نکوهش میکرد و بار هـا چنین میگفت : «دوست چیست ؟!. هیچگـاه کسی را دوست نشنـاسید » روزی گفتم : این بد آموزی برای چیست ؟! گفت : «نمیدانی من از دوست چه کشیده ام» و داستانهایی در این بـاره سرود . گفتم: اگر تو از دوستان بدی دیده ای باید همه مردم از سود دوستی بی بهره گردند؟!

در سـال نخست پیمان که گفتار هایی در ستـایش زنان زیر عنوان « مادران و خواهران ما » می نگاشتیم روزی مردی نزد من آمده کاغذی در آورد که در آن ستایشهایی از زنان نموده و سخن را از اندازه بیرون ساخته بود و خواستار گردید آن را نیز چاپ کنیم . گفتم : در این باره آنچه باید گفت ما گفته ایم . گـفت « لیکن شما کوتاه آورده اید! » پاسخی ندادم و رفت . پس از چند ماهی دو باره آمده چنین آغاز گفتگو کرد: «یادداريد من گفتاری در باره زنـان نوشته بودم وآوردم وبشما نشان دادم؟ خوب شد شما آن را نپذیرفتید. من آن زمان تازه زن گرفته و در اشتبـاه بودم و اکنون گـفتار دیگری آورده ام این را دیگر چاپ کـنید. این روپش را که شمانوشته اید..» این می گفت وکاغذی را بدست من میداد. ندانستم چه پـاسخش بدهم . آهی کشیده خـاموش بنشستم . پس از دیری چون بر خاست برود گفتم: شما چنـانکه آنهنگام در اشتباه بودید کـنون نیز در اشتباهید . با یك پیش آمدی نمی توان از زن رنجید و بگنـاه یکتن نمي توان از همگی بد گفت . وانگاه شما اینهـا را از بهر که می نویسید. آنکه خرد مندانند چه ارجی باین گفته های پریشان می گزارند؟! وانکه نا بخردانند هر یکی از ایشان همچون شما پند آموز است و کی

پروای گفته های دیگران را دارند؟!

یکدسته دیگر پندآموزی و گفتگو از خویهای ستوده و نکوهیده را دستاویز نویسندگی و سخن آرایی می گیرند و یا بیهوده کاریهای دیگر می کنند و زیان این رفتار را نمی شناسند. در اینجا نیز داستانی دارم:

در چند سال پیش کسی با من چنین گفت: چیزهایی در بارهٔ نیکو خویی بشیوه تازه ای سروده ام و میخواهم برای شما بخوانم. این گفته آغاز خواندن کرد: «پافشاری را از میخ بیاموز هرچه بر سرش میکوبند پا فشارتر می گردد. وفا داری را از درخت بیاموز در باغی که رست تیشه ها بر سر میخورد و پا بیرون نمیگزارد...» نگزاردم بازمانده را بخواند. گفتم: اینها بازیچه است. کودکان با گردو بازی می کنند شما با اینها.

گفتم:این بیهوده کاریهاست که رونق اندرزهارا می برد. بسخن ساده چه آمده که دست باین ها بزنید؟!

یکی از لغزشهای بزرگ اینست که از هر خویی جداگانه گفتگو می کنند و امروز که از این خیم سخن میرانند آخرین پایه آن را می گیرند و در سپارش و ستایش راه گزافه می سپرند. فردا که گفتگو از خوی دیگری دارند همین کار را با آن نیز می کنند و این در نمی یابند که گفته ها شان آخشیج یکدیگر در می آید. مثلا اگر سخن از دهش دارند آخرین پایه را گرفته چنین می گویند: «هرگز نه بر زبان نیاور و هر چه داری بمردم بخش» سپس داستانهایی راست یادروغ از حاتم طایی و جعفر برمکی و دیگران می سرایند. بار دیگر چون سخن از دور اندیشی می رانند می گویند: «دارایی خودرا ارج بشناس و بیهوده

از دست مده » و این‌درنمی یابندکه این دستور با آن‌دیگر ناسازگاراست و شنونده از این گفته‌ها جزپریشانی‌اندیشه ودرماندگی‌بهره‌دیگری‌نخواهدبرد

بسیاری چنین پندارنددر پندسرایی هر چه راه گزافه‌بسپرندبهتر خواهد بود. بسیاری هم از شنیدن چنان سخنان پر گزافه‌ای لذت می برند. مثلا یکی میگوید: «با زهر جانگزا بساز و از کسی‌تریاق مخواه» شنوندگان لذت برده می گویند: به‌به!

روزی درانجمنی چنین گفتاری می‌رفت. گوینده بخوَد بالیده می گفت: ببینید‌بی‌نیازی را تاچه‌پایه رسانیده ام و شنوندگان هر‌کدام بازبان دیگری خوشنودی می نمود. از یکی پرسیدم اگر شما بیمار شوید نزد پزشك نمیروید و ازو درمان نمیگیرید؟.. گفت: میروم و می گیرم. گفتم. پس این گفتگو چیست؟.. گفت: او می گوید تریاق بگدایی‌نخواه. گفتم این نیز درست نیست. کسیکه مارش گزیده یا زهر خورده اگر درمانی برای آن نزد کسی سراغ دارد ازو بخواهد گدایی شمرده نخواهد شد. اگر دارد بهایش را می پردازد واگر ندارد پس از بهبودی از زیر وام بیرون می‌آید. کار های زندگی همه از این راه است. درنکوهش گدایی بایدبا زبان ساده وراست‌زیانهای آن را بازنمود. یکی گفت: ما از مرك می گیریم تا بتب راضی شوند. گفتم: همین یکی لغزش است. زیرا شنونده چون دانست گفته تان از روی راستی نیست ارجی بآن نمیگزاردوآن را بکار نمی بندد

کسانی در این اندازه هم نایستاده می گردند و پندار های شگفتی پیدا می کنند و داد نادانی میدهند. در انجمنی‌یکی چنین میخواند: «از آنچه مردم‌میدهندم تنها دشنام است که دوست میدارم زیرا بی منت

میدهندم» شنوندگان چنین گفته سرسام امیز را پسندیده به‌به و آفرین میگفتند .

از همه اینها یك نتیجه بدست می آید و آن اینکه در کار هـای توده هر کسی نباید از پیش خود گفته هـایی بیرون ریزد و در زمینه خویهای ستوده و نا ستوده نیز باید پایه استواری برای آن نهاده یکرشته دستور های روشنی را بدست داد تا از روی آن گفتگو نمایند

از این راه است که میتوان مردم را بستوده خویی آورد و راه روشنی برای زیست و رفتار ایشان باز نمود.

این سخن را می توان با مثالی بسیار روشن گردانید: چنین بیانگارید که در بیابـانی صد تن راه می پیمایند ولی هر یکی از گوشهٔ دیگری در آمده رو بسوی دیگری می گرداند و پروای هم نکرده هر کدام بجدایی گام بر میدارد. آیا از این کار آنان جز این نتیجه چه بدست می آید که در آن بیابان کوره راههای بیشمار پدید آمده بهم در می آمیزد که هر گاه کسانی بدانجا در آیند و در جستجوی راه باشند از آنهمه نشان پای گیج شده پاك در می مانند. ولی اگر راه شنـاسی ازآنان پیش افتد و رو بسوی رستگـاری گام بر دارد و دیگران پشت سر او را گیرند و یا بجای او گزارند این نتیجه بدست می آید که شاهراه روشنی بـازمیگردد و کسانی که پس از آن می آیند هر کدام بآسانی آن را یـافته و بآسانی می پیمایند. چنین راهیست که ما میخواهیم در پیمان آغـاز کنیم و اینست میخواهیم نخست پراکنده گوییهای دیگران را از میان بر داریم ودلها را از آلودگی بپیراییم.

ما می گوییم: اینهمه گفته ها از فارسی و تازی از پیوسته و پراکنده که بنام پند و راهنمایی و یا در زمینه پاکیزه خویی و بد خویی سروده‌شده

باید همه را فراموش کرد و تا می توان آنها را از میان برد. امروز هم فرصت‌نداد هربیهوده گویی از پیش خود دستور های نیکخویی سراید یا راه رفتار و کردار نماید. زیرا اینها سراپا زیانست و تا چاره ای باینها نکرده ایم هیچ کوششی در راه پیراستن خوی مردم‌نتیجه نخواهد داد.

کسانی تو گویی اینها را در و گوهر می پندارد از اینجا و آنجا گرد می آورند و چه بسا در یك زمینه چندین گفته های گونا گون و اخشیج هم که پیدا می‌کنند همه را در پهلوی هم میچینند. در اینجاست که اندازه گمراهی مردمان بدست می آید.

پاره ای نیز با گفته های ما بدشمنی برخاسته چنین می گویند: گفته های پیشینیان همه را نگه میداریم.اینکه شما میگویید چیز های بد دارد ما آنچه نیکست پذیرفته آنچه بد است رها می نماییم. امروز هم هر کس هر چه میخواهد بسراید و هر چه میخواهد بنگارد. با کی نیست. ما آنچه نیکست گرفته بد را رها مینماییم.

از این جا پیداست که این در ماندگان راه بجایی نمي برند. این خود بهترین گواه است که شناختن نیك و بد کار هر کس نیست. همین یك گفته چندین نادانی را در بر دارد. نخست باید پرسید: کسانی که نیك از بد نمی شناخته اند و سود و زیان هر چه بزبانشان آمده بیرون ریخته اند و این بگردن مردم است که نیك های آنان را از بدشان جدا گردانند این چه کاریست که آنان را به پند گویی و رهنمایی بپذیرند؟! مگر پند گندم است که بخرند و بوجاری کنند؟! وانگاه اگر مردم میتوانند نیك از بد باز شناسند دیگر چه نیازی بگفته های آنان دارند؟!

اینان آن نمیدانند که راهنمایی توده کسی راست که همه نیکیها

را بشناسد . وگرنه کیست که چند سخنی بهم نتواند بافت . آن نمیدانند که آدمی هر سخنی که میشنود برای آنجا درون خویش باز می کند و هر سخنی چه نیك و چه بد کار خود را دارد. آن نمیدانند چون در توده‌ای سخنان پراکنده فراوان گردید مردم گیج شده بهیچیك نمیگروند . بویژه هرگاه سخنان اخشیج هم باشد شنونده رادورو باز می آورد که بهر جا که سودش بود این را بکار می بندد و در جای دیگر آن را .

این را ما می بینیم که کسانی گاهی سود خود را در صوفیگری و چشم پوشی از پول و خواسته می بینند و یا از سستی و تنبلی ازکوشش کناره جویی می نمایند و در این هنگامها گفته هایی را که ازصوفیان یا ازجبریان در یاد دارند بگواهی می‌آورند و چنین وا مینمایند که بنام پاکدلی و پاکیزه خویی چنان نموده اند . همین کسان در هنگام دیگری که آزشان چیره میگردد و راه پول اندوزی را باز می بینند این زمان هم گفته‌های دیگری را پیش میکشند . همین حالست در دیگر بهره ها که هیچگاه از بهانه در نمی مانند.

اینها یکرشته گرفتاریهاست که شرق امروز دارد و باید بچاره آنها کوشید و ماچنانکه در جا های دیگری گفته‌ایم در اینجا نیزمیگوییم که باید خرد مندان پاکدل بیاوری بر خیزند و دست بسوی ما دراز دارند. چه اینها رازهاییست که هر کس نمی‌فهمد. کسانی هم اگرفهمند تا پاکدلی سنك راه شان میباشد. این تنها یکدسته از جهانیانست که می توانند پیشروان راه رستگاری باشند . ما نیزهمیشه چشم بیاری آنان داریم.

کسروی

فال‌گیری

فال‌گیری یکی از رشته های پوچ و پریشانی‌است که از دیرترین زمانی بنام فن یا دانش نامیده شده و هزار ها زیان برای مردم تولید نموده است !!

کوته‌خردان بیشتر پابند این گونه یاوه پندار‌یها بوده و در این وادی وحشت انگیز قدم گذارده‌اند وچه بسا روزگار خودرا سیاه کرده‌اند. دیر زمانی است که یك رشته از فکرهای نادرست جمعیت بشری را فرا گرفته و آنان را از راه راست دور انداخته و بی گرفتاری‌ها ونادرستی هارا بنام پیش‌گویی فراهم ساخته است !!

گروهی از مردم برای آنکه بتوانند باسانی توشهٔ بدست آورده وروان وجان کوتاه خردان را دردست داشته باشند بنامهای گونا گون و دامهای رنگارنگ بکار میپردازند و خردو هوش آنان را زبون وخواسته ودارایی ایشان‌رابه یغما می‌برند !!

در آن دوره‌های تاریك و در آن‌زمان هایی که بشر بزحمت‌زیست می نمود و از برگ درختان پوشش فراهم می ساخت و هزاران خدا برای خود می پنداشت و دست حاجت بسوی بت‌های گونا گون درازمینمود بفکر یاوه بافی‌ها و افسانه سرایی‌ها افتاده و از گذشته و آینده گفتگو می نمود و به این بافندگی ها دلخوش بود و روزگاری را به نادانی بسر می برد.

مردمان نخستین دلباختهٔ پریشان‌گویی‌ها بوده و تنها آرزوی آنان

این بود که کسی از گذشته وآینده گفتگو نماید ! !

کم کم گروهی از مردم دانشمند که بنام (کاهن)شناخته می شدند اوهام و پریشان گویی ها را رنگ آمیزی نموده و نام (دانش) و یا(فن) را روی آن گذاردند از این زمان، رمل، جفر، اسطرلاب، نجوم، پدیدار گشت در این دوره سرآغاز بدبختی ها و تیره اختریها و دربدریها گردید

دستهٔ از شیادان تنها در فال گیری استاد گردیدند و مردم ساده‌را بسوی خود کشانیدند گروهی بنام جفر دستهٔ را از کردار و گفتار خودبه شگفت‌انداختند. خدا میداند چه ثروت‌ها وچه کارها از این راه‌نادرست تولید گردید و چه اندازه بدبختی‌ها برای مردم نادان فراهم گشت.

یك جنایت بزرگ را نباید فراموش کرد و همیشه باید برآن گروه سیاه‌کار نفرین فرستاد. بزرگترین جنایت‌هابعقیده نویسنده‌این سطورآنست که نادرستی‌ها و شیادی‌ها را رنگ آمیزی‌های علمی نموده و از راه‌دانش مردم‌را فریب‌دهند. مردنادان هنگامیکه‌مشاهده می‌کنند فلان دانشمندو یا فلان ارجمند چیز کوچکی را پروپاکاند نموده و به خواندن آن تشویق می نمایدبیچاره نادان هم دلباخته شده و گمان می کنند بسیار دارای‌اهمیت است و هر نادرستی را پیروی نموده و نمونه زندگانی خود قرار میدهد.

ارسطو یك رشته از قواعد فن فال‌گیری (رمل) را تدوین وبه پیشگاه اسکندرمقدونی تقدیم نمود‌این‌قواعد در تمام کتاب ها ورساله‌های نادرست فال‌گیری با یك رنگ آمیزی های شیادی نوشته‌شده‌است

غزالی که اورا حجة‌الاسلام نام گذارده‌اند و کتاب‌های اخلاقی‌او خصوصاً احیاءالعلوم او همیشه مورد توجه ارباب دانش میباشد کتابی درفن فال‌گیری و رمل نوشته و بارها در مصر چاپ شده و مورداستفاده

شیادان قرار گرفته است

خواجه‌نصیرالدین طوسی که از بزرگان جهان بشمار می رود واورا عقل حادیعشر(عقل یازدهم) نام گذارده‌اند کتابی درفن رمل گفته که‌در تمام کتابهای پیشگویی ازنوشته های‌خواجه‌اقتباس مینمایندولی‌خوشبختانه این کتاب چاپ نشده و همگان‌هم از آن بهره‌برنمیدارند

سیدکاظم رشتی کتابی در فن رمل بزبان تازی نوشته که یك رشته از گفتگو های پیش گویی را آمیخته با بافندگی های عرفانی نموده است و تماشائی است. خوشبختانه عرفانیان از این کتاب بهره نمی بر ند و گمان می کنند که فال‌گیران را بهترین کتابی دراین خصوص می باشد و فال‌گیران گمان می کنند که عرفانیان از این کتاب بهره‌مند می شوند و خودرابیگانه از آن می دانند از این جهت تا کنون چاپ نشده و چندنسخه بیشتر از روی آن نوشته نشده است . نگارنده این کتاب تماشایی را در کتابخانهٔ سیدکاظم رشتی در بیرون ایران دیدم !!

باوجودیکه دیانت پاك اسلامی آموختن اینگونه اوهام‌را حرام‌دانسته و از گناهان بزرگ بشمار آورده بود متأسفانه دیده میشود که مسلمانان بیشتر از بت‌پرستان هندی و یونانی دلبستگی به‌پیشگویی داشته وخواسته‌اند راه زندگانی را از این فن نادرست بیاموزند .

در بیرون از ایران مردی‌را میشناسم که در هر سال یك تقویمی بنام «طوالع‌الملوك» منتشر می‌نماید و یك رشته از پیشگویی‌های‌نادرست و دروغهای بزرگ می نویسد . دولت متبوعهٔ او او را هرسالي چند ماه حبس می نماید بازهم دست از کردار نادرست خود برنداشته و به انتشار تقویم خود ادامه میدهد و مردم نادان گفته های اورا کرامت پنداشته و

هزاران نسخه های کوچك تقویم اورا با بهای گرانی داد و ستد مینمایند
چه بسا دیده شده که فالگیران فن پست خودرا دستاویز سیاهکاریها
می‌سازند و زنان و جوانان را فریب داده به پرتگاه بدبختی می‌کشند.

راستی معرکه شگفتی است اگر این فالگیران راستگو هستندچرا
بلیط های برنده لاطاری را که در هر گوشه و کنار پاشیده شده‌خریداری
نمی‌نمایندتا از آن راه بهره‌های زیادی برده و ثروت هنگفت بدست‌آورند.

تا کنون شنیده نشده است که فالگیری از خرید یك بلیط لاطار
کالایی بدست آورد و پیشگویی او مفید واقع گردد!!

خوشبختانه از چندیست که اینگونه کتابها در کشور ایران چاپ
نمیشود و ما آرزو داریم که همیشه جلوگیری از انتشار این کتابها شود
و همان گونه که بساط درویشی و حقه بازی از کشور ما رخت بر بست
سفرهٔ فال گیری و پیشگویی هم بر چیده شده و مردم به آسودگی در
ترقیات کشوری کوشش نمایند.

هر گاه آرزو داریم که راه راستی را پیموده و از زشتی ها دوری
کنیم باید پیروی از گفتار های نادرست مردم ننموده و خرد خودرا فرمان
گذار قرار داده تا کم کم آلودگی هارا از خود دور ساخته و به شاهراه
درستی و خوشبختی نائل گردیم.

مرتضی مدرسی چهاردهی

پیمان خرسندیم آقای مدرسی این در را باز کردند. فالگیری
ورمل اندازی ودعا نویسی و استخاره وکف بینی و مانند اینها همگی از
آسیب های زندگی بشمار است وباید بچاره آنها کوشید. اگر دیگران نیز
دراین زمینه چیز هایی بنویسند چاپ خواهد شد.

در پیرامون سفرنامه برادران شرلی

بازمانده از شماره های سال سوم

در صفحه ۸۱ تا ۸۵ باز نویسنده نسبتهایی به سر انتوان میدهد که معلوم است مربوط بر او نبوده و قطعاً مربوط به نور محمد خان و پسر حاجی محمد خان بوده و هم چنین مینویسد موقعیکه وارد اصفهان میشوند شاه عباس سان میدیده و به لشگر سرکشی میکرده از شدت حرارت یکصد و چهل نفر با آنهاییکه خود شاه عباس کشته بود از گرما هلاك شدند (بقول نویسنده پنج نفر را شاه بدست خود کشته بود) ما چنین گرمایی را در اصفهان سراغ نداریم و این هم از گفته های نا سنجیده است در ص ۸۸ چیز هایی در باب خاندانهای ایرانی می نویسد که درست‌نیست. هم در آن صفحه داستانی در باره پیر قلی بیك نوشته که گویا همانست که در عالم آرای عباسی در باره ولی خان میرزا و صالح نام جوان تبریزی آورده و نویسنده سیاحتنامه آن را کوتاه و نادرست از زبانها شنیده و درکتاب خود آورده است .

هم در صفحه ۸۸ و ۸۹ می نویسد گذشته از این بر خلاف عادت عثمانیها که منسوبان پیغمبر یعنی سادات را نهایت محترم میدارند ایرانیها بر عکس آن رفتار نموده و میکنند در هر شهری از بلاد ایران هر روز شخصی دیده می شود که تبری بدوش گذاشته در کوچه ها گردش میکند و بصدای بلند می گوید اگر شخصی منسوبان پیغمبر را تفوقی بر سایرین دهد یا اگر کسی اظهار سیادت نماید سر او فوراً بریده خواهد شد من به چشم خود دیدم که در اصفهان یك نفر عثمانی پیش این شخص تبردار آمده گفت من از منسوبین محمد هستم و بشهادت خود راضی هستم اینرا گفته بزانو افتاد و سر خود را بر روی قطعه سنگی گذاشت و آنشخص بلا تامل سر او را برید!

نهایت شگفت است که چگونه یك مردی بی تأمل و تعمق دروغ بافی نموده و بیباکانه بافته های خود را بنام سفر نامه نشر و در نزد مردمان انتشار میدهد همین یك موضوع هرخواننده را وا میدارد که مجعول بودن نوشته های این‌سفر نامه را دریابد زیرا همه کس میداند از وقتیکه ایرانیان دین اسلام را قبول نموده اند مملکت ایران

پناهگاه سادات بنی هاشم و مخصوصاً اولاد و احفاد پیغمبر اسلام بوده بویژه درزمان سلاطین صفویه که سادات و منسوبان پیغمبر را بر همه برتری داده و احترام زیاد می گذاردند و خود سلاطین صفوی کوشش داشتند بر آنکه خود را منسوب بهپیغمبر اسلام بنمایند حال چه جای آنست که منسوبین پیغمبر را به آن نحو آزار نمایند زهی نادانی چنین نویسندگان ! با اینکه یك چنین نسبتی را به ایرانیان میدهد در صفحه ۸۹ می نویسد ایرانیان ایمان به خدای واحد و مرتضی علی دارند و محمد را پیغمبر بزرگ میدانند تا آنجاییکه میگوید مردان مقدسی دارند که بآنها اعتماد زیاد دارند و وقتی می خواهند سفر کنند از آنها استفسار مینمایند و آنها خبر میدهند که در این سفر چه در پیش خواهد آمد - این اشخاص برهنه راه میروند حتی پیراهن ندارند فقط لباسی از نمد آبی می پوشند و هر سال در روز قتل مرتضی علی با کارد خود را مجروح میکنند و بطوری عذابهای سخت بخود میزنند که گاهی می میرند - این نویسنده من در آوردی گویا مقصودش از مردمان مقدس ملاها باشد که مردم از ایشان استخاره میخواستند یا پیشوایان صوفی که کبودپوشی‌نیز از آن ایشان تواند بود هر چه هست یك کلاغ را چهل کلاغ کردنست کی در ایران چنین منظره هایی پدیدار بوده ؟ در روز قتل مرتضی علی هم کسی با کارد خود را مجروح نمی کرده بلکه در روز قتل امام‌حسین پسر علی و نوهٔ محمد صلی الله علیه است که مردم عوام تیغ به سر خود زده و مجروح می کنند گویا آنهم تقریباً دویست سال بعد از زمان شاه عباس در زمان قاجاریه مرسوم گردیده . ما نمیدانیم از جسارت نویسنده سفرنامه بدروغبافی بیشتر تعجب کنیم یا از غفلت مترجم فارسی‌که دروغهای باین روشنی را دیده وباری درحاشیه ایرادی برآنها نگرفته وچنین کتاب‌غریبی‌رابرای سندیت درتاریخ ایران‌ترجمه نموده است .

تا اینجا اشعارات‌راجع بهسفرنامه سرانتوان شرلی تمام میشود واز این به بعد مختصری‌هم‌ازربرت‌شرلی‌مینویسیم درشماره‌نهم درقسمت‌آخر راجع بهربرت شرلی‌شرحی نوشته‌ایم‌اینك باز میگوییم پس‌ازآنکه سرانتوان شرلی ازجانب شاه عباس به مأموریت مخصوص دربار های فرنگ رفت مامور ایرانی که همراه بوده در اثر کدورت میان آنها به ایران برگشت و شرلی هم به انجام ماموریت خود موفق نشده داخل در قشون

اسپانیا شده و بجنگ جویی مشغول گردیده دیگر باره بایران باز نگردید در نتیجه شاه عباس از ربرت شرلی دل آزرده میشود ولکن ربرت بهر نحوی بوده ابراز خدمت مینماید تا شاه عباس به سر لطف می آید در صفحه ۱۴۹ تا ۱۵۲ سفرنامه ربرت شرلی را بمقام سرکردگی بزرگی میرساند که در جنگ با عثمانیها رشادتهای سترگی آشکار ساخته و فتوحات زیادی کرده و با سیصد هزار قشون عثمانی روبرو و با سه یك قشون آنها که در زیر دست داشته در دو مرتبه جنگ به قشون آنها برتری جسته و آنها را گریزانیده و اسیر بسیاری هم گرفته است بر آشکار است که نویسنده در این جا هم کار های سرکردگان ایران رابه‌ربرت شرلی نسبت داده است زیرا که در تاریخ عالم آرا که شرح این جنگها را جزء بجزء نوشته اسمی از سرکردگی ربرت نبوده است و آشکار است که سرکردکان و سربازان ایرانی را شاه عباس در چنین جنگهای مهمی به زیر دستی و تحت اوامر یك مرد بیگانه قرار نداده و آنها هم تن در نمی دادند بویژه که در تمام جنگها که با عثمانیها شده یا خود شاه عباس ریاست قشون را عهده‌دار بوده یا چند تن ازسرکردگان طرف‌اطمینان‌او ازصفحه ۱۵۳ به بعد راجع به دو مرتبه سفارت ربرت شرلی از جانب ایران شرحی مینویسد و لکن تاریخ آنها بقدری درهم و طرز نوشتن آن طوری است که نمی شود راستی را دریافت آنچه هست از سفر نامه چنین بر می آید که سر ربرت یکدفعه در اواخر ۱۶۰۰ یا اوایل ۱۶۰۱ از جانب دولت ایران مامور دربار های فرنگ میشود و در آخر به انگلستان میرود و زن خود را هم همراه داشته است و در برگشتن شرح مسافرت او را نوشته تا رود سندمیرساند و دیگر اسمی از او نمی برد چنانچه در اوایل این مسافرت شرح میدهد اگر این سفر سفارت اولی او بوده باشد موفقیتی هم در ماموریت خود تحصیل نمی کند با همه این سفر دیگری هم به سمت سفارت در دربار انگلستان درست کرده است چنانچه در اول نوشته ایم این‌سفارت دوم من‌حیث المجموع ساختگی بنظر میرسد و از طرز نوشتن در سفر نامه هم ساختگی آن پیدا ست چنانچه در صفحه ۱۵۸ مینویسد در ۱۶۲۳ سر ربرت شرلی‌دو باره از جانب شاه عباس بسمت سفارت بانگلیس آمد و از قول سرجان فینت رئیس تشریفات جیمس اول پادشاه انگلستان شرحی در باب ورود او نوشته و معلوم است که این شخص بطرز غیر رسمی وارد انگلستان شده و خواسته اند او

را سفیری بسازند زیرا اولا پذیرائی او حسب خواهش لدی گرفتس خواهرش بعمل آمده در صورتیکه پذیرایی سفیر رسمی لازم به این سفارشات نیست دوم این سفیر را پادشاه در اطاق خوابگاه پذیرفته در صورتیکه رسم غیر از این بوده است سوم آنکه سفیر سه دفعه تعظیم کرده و عمامه خود را بر داشته و بپای پادشاه گذاشته و بزانو در آمده است در صورتیکه این عمل توهین آمیز بوده و شایسته مقام سفیر ایران نبوده چهارم آنکه می نویسد پس از آن اعتبار نامه های خود را که بزبان فارسی بوده تقدیم نموده ولی چون در تمام انگلستان یك نفر مترجم نبوده مطالب آن غیر مفهوم مانده در صورتیکه چنین نبوده خود ربرت هم فارسی و هم انگلیسی را خوب می دانسته و از تجار انگلیس و ایرانی هم در لندن زیاد بوده اند و لازمه هر دربار است که اعتبار نامه یك سفیری را بدقت خوانده و اطمینان حاصل نمایند این نبوده جز اینکه پادشاه انگلستان در یافته یا شبهه داشته که این سفیر رسمی نیست چنانچه در اواخر صفحه ١٦٠ می نویسد که از پادشاه اجازه خواسته شد که سفیر ایران با کلاه مملکت خود وارد بشود و بعد کلاه را بپای پادشاه بیندازد در صورتیکه در سفر اول با کلاه وارد شده و احترام زیادی هم از او بعمل آمده ـ تعجب این جا است که نویسنده پس از نوشتن این موضوع باز در صفحهٔ بعد ربرت را با کالسکه سلطنتی و با احترام پیش پادشاه انگلیس می برد و پادشاه انگلیس در اطاق پذیرایی ایستاده او را می پذیرد و او با عمامه داخل شده و تعظیم می نماید و بعد دست راست خود را بزمین زده و به پیشانی خود میگذارد در حالیکه این رسم از ایرانیها نبوده بلکه رسم عثمانیها بوده که در موقع سلام دست راست خود را بر زمین زده و به پیشانی خود میگذارند و این نیست مگر از اینکه برای سفیر دروغی درس غلط هم داده بودند — خلاصه چنانچه درمقاله اولی نوشته ام تجار از حرکات ناپسند ربرت شرلی سفارت ساختگی او را دریافتند و بدولت ایران آگهی میدهند و عاقبت کار برسوایی کشیده جان ربرت و اندوخته ها و آبرویش روی این قضیه بر باد میرود

تمام

محمد ملك نژاد

جان و روان

چندی پیش کتابی بفارسی در فلسفه یونان چاپ شده و پراکنده گردیده . در آن کتاب گفتاری نیز از روان آدمی یا بگفته خودش « نفس انسانی » دارد که بازبان بسیار ساده ای نگارش یافته . ما در جای دیگری از این کتاب و مانند های آن گفتگو نموده زیان آنها را بازخواهیم نمود . ولی کنون را برای آنکه نمونه ای از فلسفه یونان در دسترس خوانندگان باشداین بخش‌را از آن در پیمان می آوریم وبخوانندگان یادآوری میکنیم که آن‌را با گفتاری که از دارنده پیمان در زمینه روان وجان درشماره ۹ سال سوم چاپ یافته بسنجش بگزارند .   **پیمان**

بباید دانست که هرگاه خواهیم که بدانیم که نفس انسانی یا هر جوهر دیگر که باشد آیا مجرد است از ماده یا نه بدو طریق آسان سهل الحصول این معنی را می توانیم دانست که هیچ شك و ریبي نماند . یکی آنست که لوازم و خواص مجرد را بما هو مجرد تفحص کنیم و به بینیم که چه چیز ها اند که مخصوصند بمجرد . همین که این معنی را دانستیم که خواص مجرد چه چیز است بعد از آن ملاحظه میکنیم که خواص مذکوره در نفس انسانی موجود است یا نه : اگر موجود است بالضروره نفس هم مجرد خواهد بود . و اگر موجود نیست مجرد نخواهد بود . و طریق دیگر آنست که خواص صور مادیه را تفحص میکنیم که چه چیزند . و بعد از آنکه خواص آنها را دانستیم ملاحظه میکنیم که آنها در نفس

موجودند یا نه. اگر موجودند. نفس انسانی مادی خواهد بود. چه خواص صور مادیه درو یافت شده. و اگر موجود نیستند نفس بالضروره مجرد خواهد بود. چون این مقدمات مذکور شد اکنون بدانکه از جمله خواص صور مادیه یعنی صورتهایی که حالند در ماده مثل صورت آتشی و صورت آبی اینست که هر قدر آن جسمی که محل است بزرگتر و بیشتر باشد آن صورت نیز البته بیشتر است و هر قدر که کمتر و کوچکتر است آن صورت نیز کمتر است. چه ظاهر است که صورت آتشي شعله بیش از صورت آتشی شرار (ه) است. حاصل کلام آنکه بسیاری و کمی صورت بادی تابع بسیاری و کمی جسم و محل است بحیثیتی که هر قدر بر جسم محل بیفزایند صورت نیز افزوده میشود و هر قدر که از جسم محل کم کنند بالضروره صورت نیز کم میشود. مثل جسم آتش و آب که گفتیم و این معني بحسب عقل و حس بر همه کس ظاهر است و احتیاجی به بیان ندارد که گفته اند: «آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست» پس اگر نفس انسانی حال در بدن باشد مثل صورت آتشی و آبی میباید که اگر جسم انسانی بزرگتر از جسم انسانی دیگر باشد چنانکه این معنی بسیار واقع شده و میشود انسانیت او هم که عقل و تمیز است بیشتر از انسانیت آن دیگر باشد، و حال آنکه این معنی لازم نیست. بلکه گاه باشد که انسانیت انسان حقیر البدن یعنی شعور و تمیزش بیشتر از انسانیت انسان عظیم الجثه باشد، چنانکه این معنی بسیار مشاهده شده، پس معلوم شد که اگر نفس انسانی حال در بدن میبود مثل سایر صور مادیه که گفتیم میبود وحال آنکه همچنین نیست، پس نفس انسانی حال در بدن و مادی نباشد، و دیگر از جملهٔ صفات و خواص

صور مادیه اینست که در هر جا که حلول کرده باشد جزء با کل در اسم شریك میباشد، مثل صورت آتشی که در جسم آتش حلول کرده است، چه هر جزء از اجزای او را که ملاحظه میکنی آتش است همچنانکه کلش آتش است، و در آتش بودن هیچ تفاوتی در میانه جزء و کل نیست و همچنین است حال جمیع صور مادیه، پس اگر نفس انسانی مادی میبود و در بدن حلول کرده میبود مثل صور مادیه میبایست که جزء انسان هم مثل دست انسان باشد، بجهة آنکه انسانیت درو هم حلول کرده است بنا بر فرض مذکور، لیکن جزء انسان انسان نیست، پس نفس انسانی حال در بدن نباشد، و دیگر از جملهٔ صفات صور مادیه اینست که در اکثر بلکه درجمیع احوال آن صورتابع اجسام خود میباشند واگرنفس انسانی نیز مادی بودی بایستی که دراکثر بلکه در جمیع احوال و اوقات تابع بدن باشد وحال آنکه همچنین نیست، بلکه برخلاف مذکور است، چه تابع بودن بدن مر نفس‌را امریست اظهر من الشمس في رابعة النهار، مجملا اگرجمیع خواص‌صور مادیه را ملاحظه نمایند حال اینمنوالست که مذکور شد، پس معلوم شد که نفس همچو اینها حال دربدن نیست بلکه مجرد است بجهت آنکه خواص ولوازم صورمادیه‌بااونیست چنانکه‌مذکور شد، مع ذلك خواص مجرددراودمثل‌عقل‌وتمیزوادراك ودریافت‌امور علوم دقیقهٔ خفیهٔ عقلیهٔ کلیه که بر جمیع عقلا ظاهر است که هیچ یك از امور مذکوره به تنهایی از صور مادیه نمیآید، چه جای مجموع آنها، پس هرگاه حال‌برین منوال بوده یعنی خواص صور مادیه بهیچ وجه من‌الوجوه در نفس یافت نشود - و مع ذلك لوازم مجرد همگی درو موجود باشند بالضروره نفس انسانی مادی نبوده مجرد خواهد بود، چه هر یك از

دو طریق مذکوره به تنهایی بس است در اثبات تجرد و لاتجرد چیزی و ما بهر دو طریق اثبات کردیم که نفس مجرد است کما عرفت، ومخفی نماند که بیان مذکورباعتبارطریق ثانی جاریست در نفوس حیوانیه ونباتیه هم و لازم میآید که آنها هم مجرد باشند، چرا که خواص صور مادیه با آنها نیست و حق هم اینست که آنها هم مجردند چنانکه ارسطو طالیس در اثولوجیا مکرر تعریض و تصریح باینمعنی کرده و علة اختیار بیان مذکور همین بود که تجرد نفوس مطلقا درین ضمن ظاهر شود و معلوم شود که نفس مطلقا مادی نمیتواند بود تا بنفس انسانی چه رسد که اشرف ازآنست که این قسم تصورات محال در شان او خیال توان کرد، وعجب میدارم از جمعی که این اعتقاد کرده‌اند و هیچ بفکر خود وحقیقت خود نیفتاده اند که بدانند که محض طول و عرض و عمق و آنچه در این عرض بوده باشد نیستند و الا چه شرف بر سایر اجسام که ابعاد ثلثه و صوو مادیه دارند خواهند داشت، اگر چه این گروه بی شکوه را معلوم نیست که شرفی بر جسم من حیث انه جسم بوده باشد، و ارسطو طالیس در اثولوجیا میفرماید: که جمعی که انکار تجرد نفس میکنند فی الحقیقة انکار ذات خود کرده اند، چه اگر اندکی بفکر خود و ذات خود افتاده باشند بالبدیهه میدانند که در ایشان بعضی امور هست که وقوع آنها ازجسم و جسمانی محالست، مثل تمیزات صحیحه و شعور بامور کلیهٔ خفیه؛ ولیکن می شاید که این طبقه را ادراك و شعور نبوده باشد بلکه همچنین خواهد بود که اگر شعور میداشتند منکر عقل و شعور نمی بودند، چرا که هر چیز را بآن چیز میتوان دانست کما یخفي.

پیمان: ما هر گز بر آن نیستیم گفته هایی را از دیگران بیاوریم

بویژه گفته های فیلسوفان که همیشه پرهیز از آنها داریم و نمیخواهیم مایه زنده شدن آنها باشیم . این پندارها پاك باید فراموش گردد واز میان برود . ولی از آنجاکه این کتاب چاپ یافته و در دسترس همه گزارده شده و ازآنسوی زمینه جان وروان راما چندان روشن ساخته ایم که از گفته های فیلسوفان در این باره دلی تیره نمیگردد از آنجهت از آوردن این گفتار در پیمان خود داری ننمودیم واین برای آن کردیم که خوانندگان گفته های مارا باآن سنجیده با دیده ببینند چه اندازه فرق در میانست . اینان جان را ازروان جدا ننموده آدمی را دارای یك چیز میشمارند و آن یکچیز را در آدمی و جانوران و گیاهان یکی میگیرند و با آنکه خود اندیشه آدمی و دریافتهای ویژه اورا نام می برند این در نمی یابند که اینها در جانوران وگیاهان نیست پس درآدمی چگونه پیداشده وآیا چیزی که سر چشمه اینهاست چیست ؟

ما امسال را دیگر از فلسفه گفتگو نخواهیم داشت و آنچه بایستی گفت پارسال گفته ایم . ولی این را می نگاریم که چون ما بر ارسطو و دیگران خرده گرفتیم که جدایی آدمی را از جانوران تنها با گویایی می دانند و اینست اورا «جانور گویا» (حیوان ناطق) میخوانند کسانی بر این پاسخ داده اند که مقصود از «ناطق» نه گویایی بلکه «درك کلیات» (دریافت از راه اندیشه) است . یکی از خوانندگان پیمان پاسخ داده که ابوعلی پسر سینا نیز در دانشنامه «حیوان ناطق» را «جانور گویا» نامیده واین گواه است که او مقصود یونانیان راآن فهمیده که در پیمان یاد کرده میشود .

ما از برادران خود سپاسگزاریم و برای فزونی روشنی این رامی نگاریم که چون فلسفه یونان بشرق رسیده و کسانی بآن پرداخته اند اینان

بسیاری از گفته های افلاطون و ارسطو و دیگران را که بی بنیادی آنهـا روشن بوده درست کرده از راه گزارش معناهای دیگری برای آنها یاداوری نموده اند . تو گویی درو گهر بدستشان افتاده بود که تا توانسته اند کوشیده اند آنها رانگه دارند . چنانکه امروزهم بهر گفته ای از آنها که خرده میگیریم و راه پاسخ پیدا نمیکنند بگزارش معنی دیگری برای آن میآورند . تا آنجا که هنوز دست از دامن «عقول عشره» بر نداشته و بسیار آرزو مندند که برای آن نیز راه گزارشی پیدانموده نگزارند چنان افسانه بیخردانه بیکباراز میان برود ! در بارهٔ «گویایی» نیز یونانیان جز معنای ساده آن را نمیخواسته اند و این کار دیگرانست که آن را بمعنی «درك کلیات» گرفته اند

ازچیزهایی که می بینیم وبرما ناگوارمی افتد اینکه کسانی که هوادار فلسفه یاشعر یاپای بند پاره پندارها هستند ومی بینند ما در پیمان از این چیز ها نکوهش میکنیم نخست پارهٔ پاسخهایی می دهند و بازبان خواستار میشوند ما از این زمینه در گذریم و سپس که می بینند ما بکام ایشان نیستیم بجای آنکه اندیشه های کج را از سردور وخودرا از آلودگی رها کنند وبا اگر پاسخی در برابر نکوهشهای ما دارند بدهند بیکبار از ما رو گردانیده بگفته عامیان قهر می کنند . تو گویی گزندی از ما بایشان رسیده و یا نامهربانی کرده ایم و یا پیمان دوستی شکسته ایم .

از اینجا پیداست که این کج اندیشیها چندان جا در دلها گرفته که خود آن کسان را اختیاری نمانده . روشنتر بگویم : یك گونه بیماری شده .

گاهی می بینیم یکی بایك دلسوختگی سختی ازنگارش های پیمان

گله میکنند و پیداست که این درماندگان ارسطو و افلاطون یا پاره بیهوده گویان‌را بادیده دیگری می بینند ودردل خود ارجمند ترین‌جای رابرای آنان باز کرده اند واین نمونه ایست که اندیشه های کج که در میان یك گروهی پیدا میشود هرگاه خردمندان بجلوگیری ازآنها نکوشیدند رفته رفته رنگ دیگر می‌گیرد وآن گروه را گرفتار بت‌پرستی میکند .

خدا گواه است مابااین گرفتاریها و درماندگیها بادیده غمخواری می نگریم واین برما بسیار ناگوار افتاده که توده خودرا بدینسان آلوده و گرفتار می بینیم . نیز خدا گواه است که در این نگارشها جز انجام یك کار خدایی آرزوی دیگری نداریم و مارا باین رنجها وگزندها جزامید اینکه چاره ای باین آلودگیها بنماییم وخدارا ازخود خرسندسازیم شکیبا نمی‌گرداند .

آیا رواست در امروز جهان کسانی درایران مغز خودرا آشفته پندار های کهنه وپوسیده یونانیان بدارند ؟!..

آیا رواست درزمانی که مردمان را بیش از همه روشنی‌اندیشه و نیرومندی خرد می‌باید هزاران مرد در این کشور هوش وخرد خودرا فدای یاوه اندیشی های گذشتگان سازند ؟!

ما درجای دیگری روشن ساخته ایم که در ایران وهند ودیگر جاها بسیاری ازکیشهای گوناگونان زاییده از فلسفه یونان می باشد وما برای برانداختن آن کیشها راهی جز برانداختن این فلسفه نداریم .

آیابا این‌حال جای آنست که کسانی ازما دل آزرده شوند ؟! بس است برادران! بیش ازاین خود را بی آبرو مسازید ! بیش از این مایه شرمندگی هم میهنان خود مباشید !

بیایید مردانه این سنگهارا ازدامن بریزید! بیایید این پندارهای مغز آشوب را رها نموده دل پاك سازید! بیایید از این پس خرد را راهنمای خود نموده دست از بندگی افلاطون و ارسطو بکشید! بگزارید اینها ارزانی دیگران باشد.

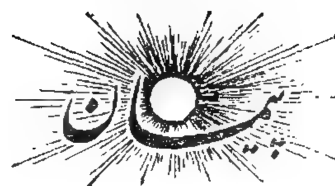
پندارهای افلاطون وارسطو گذشته از آنکه بسیار بیپا وازخرد دور است از آنجا که آلودگی بانها مایه مرده پرستی وبیگانه دوستی است ازاین راه نیز ننگ را باخود دارد بیایید خودرا ازاین ننگ رها نمایید.

بار دیگر می گویم: اگر پرداختن باینها بآهنگ دانش پژوهی است هر کس میداند امروز دانش راه دیگری پیدا کرده و آنچه را که ارسطو و افلاطون رشته بودند روزگار پشم نموده. هرگاه بنام دین و خدا شناسي است من بی پرده میگویم خدا ودین ازاین بیهوده پندار ها بیزار است

اگر راستی را بخواهیم از اینها جز کاهش خرد و فرسودگی مغز نتیجه دیگری بدست نمی آید. شاید بد خواهان شرق خواهان باشند که شرقیان این رشته هارا رها ننمایند وشاید کوششهایی نیز در این باره بکار برند ولی ما هرگز نباید فریب ایشان را بخوریم.

آنکسانیکه نامهای افلاطون و ارسطو را سرمایه کار خود گرفته اند و هر روز عنوان دیگری از ایشان می نمایند ایکاش بخود آمده میدانستند چه زیانی بتوده خودمی رسانند! ایکاش درمی یافتند نا دانسته (یا دانسته) چه ریشه ای از مردم میکنند!

بخش آزاد



شماره یکم

خرداد ماه ۱۳۱۶

پرسش - پاسخ

این در را همیشه درپیمان بازخواهیم داشت تاپرسشهایی که میکنند پاسخ دهیم ویابخوانندهگان واگزاریم پاسخ دهند.



پرسش :

دلیل آسمانی بودن قرآن چیست و از کدام راه میتوان این اشکال را حل کرد ؟..

تبریز عبدالرحیم دستمالچی

پاسخ :

پارسال از این زمینه گفتگو نمودیم و گمان نداریم آقای دستمالچی با آن دلبستگی و نزدیکی با پیمان آنها را نخوانده باشند. گویا میخواهند آن‌رابیشتر روشن گردانیم. مانیز اگر چه همیشه میخواهیم چشم بسوی جلو داشته وبگذشته که گذشته است بیهوده نپردازیم ولی از آنجا که داستان پیغمبران با دین پیوستگی دارد و خود یکی از نیازمندیهای جهانست که زمینه خرد پسند و روشن در باره ایشان بدست آمده مردم از دو دلیها و پراکنده اندیشها که دارند رها گردند. اینست بار دیگر جمله هایی می رانیم :

ما باز می گوییم : پیغمبری کار شگفتی نیست. آفریدگاری که جهان را بدانش آفریده و جهانیان هر چه نیاز دارند در آن سرشته و برای بیماریها درمان آفریده بروست که هر زمان که مردمان بگمراهی می افتند وخردها بسستی گراییده از کار باز می مانند یکی را از ایشان بر گزیند و براهنمایی بر انگیزد . آیا دراین

کار چه شگفتی در میانست ؟ ..

اگر کسانی می گویند مردمان گمراه نمیکردند ویا می پندارند سرخود میتوانند پرستگاری در آمد پاسخ ایشان را تاریخ خواهد داد .

اما شناختن راستگویان ازدروغگویان دراین باره نیز سخن همانست که گفته ایم . نشان راستگویی یك پیغمبر خود او و کار های اوست . بر انگیختگی از خدا دروغ بردار نیست .

پیغمبران در نهان بر نخاسته اند . هر یکی میان هزاران و ده هزاران کسان بر خاسته و آوازخودرا بگوش ملیونهامردم رسانیده . چه‌بوده‌که مردم‌بایشان‌گراییده اند ؟.. نه اینست که هر چه گفته با خرد سازگارش دیده اند و ساختگی در کارش نیافته اند ناگزیر به پیرویش شتافته اند ؟ ..

اگر پیغمبری سرخود توانده‌بود چرا دیگران نکرده‌اند ؟ . همان‌کسانیکه برپیغمبران خرده میگیرند خود آنان‌را بسنجش بگزارید . آیا چه نیکی برای جهان انجام داده‌اند ؟..

یکدسته که کاری از دستشان بر نمی آید میخواهند از دیگران نیز کاری سر نزند و همه را مانند خود بیکاره میخواهند .

پیغمبران هر کدام در زمانی بر خاسته اند که جهان سراسر آشفته و مردمان بیکبار دچار گمراهی بوده اند و صد ها یا هزار ها کسان هم لاف از دانش وبزرگی میزده اند و باندیشه یکی از ایشان نمیرسیده که برهایی مردم کوشد واگر هم باندیشه یکی میرسیده راه آنرا نمی شناخته . پس پیغمبری‌که برخاسته و مردم را برستگاری آورده آیا جز بانگیزش خدا بوده ؟!..

این کسان عادی بجای خود بمانند . ارسطو وافلاطون ودیگران کهاز بزرگان جهانش بشمارند ایشان‌را باپیغمبران بسنجش بگزارید . اینان چه کرده اند و آنان چه کرده‌اند ؟.. دیگر چیز ها بماند راهی را که پیغمبران در زمینه شناختن آفریدگار وپی بردن براز آفرینش بروی جهانیان باز کرده اند با راهی که افلاطون و ارسطو پیش گرفته اند با هم بسنجید کدامین راست تر است ؟.. (بنگارشهای پارساله‌مادر باره فلسفه یونان باز گشت نمایید) با آنکه افلاطون وارسطو ودیگران تنها باین کارها پرداخته اند . ولی پیغمبران در همه زمینه بنیاد آسایش برای آدمیان نهاده اند .

از شگفتی هاست که بتازگی می بینیم درکتابی از زبان پیغمبر اسلام مینگارد ارسطو پیغمبری بود یونانیان او را نشناختند .

اینان معنای پیغمبریرا هم نمیدانستند . اگر این دروغ را در باره سولون میبافتند بازجایی داشت . آن کارهاییکه ارسطو وافلاطون انجام‌داده‌اند اگر چیزهای درست وسودمندش‌هم بشناسیم بصد یکی‌ازنیاز مندیهای مردم‌پاسخ نمیدهد.اینان میپنداشته اند جهان با آن بافندگیها میچرخد و پیغمبریرا نیز سخن سازی می شناخته اند .

کسانی که عمر بافسفه یونانی تباه میسازند ایکاش بجای آن تاریخ یونان میخواندند تا میدانستند ارسطو و افلاطون کوچکترین سودی را بتوده خود نرسانیدند و از زمان اینان بود که یونان روی بافتادن نهاد و نیکیهای خودرا از دست داد و باندك زمانی از آزادی نیز بی بهره گردید .

بسخن خود باز گردیم : اما قرآن چنانکه گفته ایم این راهنمایی اوست که آسمانی است . یك‌پیغمبر برای سخن بر انگیخته نمی شود و این‌نه‌شایسته اوست که بسخن بنازد . این راست است در خود قرآن میفرماید : « فلیأتوا بحدیث مثله »(۱) ولی بیکمان سخن باآن راهنماییها و با اندیشه هـای خدایی را میخواهد .

هرچه هست آیا ماننده قرآن را آوردند ؟.. آنکه در زمان خود پیغمبر بود مسیمه باین کار برخاست ولی آنچه بافت ساختگی بودنش پیدا بود . یکرشته سخنان بیمغزی بیش نبود . در قرنهای دیگر نیز سید محمد مشعشع ودیگران این کار را کردند بهره ایناننیز همان بود که ازآن مسیمه .

راستی اینست که اینان اگرهمان راهنماییهای اسلامی را عنوان میکردند جز تکرار شمرده نمی شد واگر باندیشه های دیگری میپرداختند چون بیمایه بودند رسوا میشدند . از همین روست که قرآن این پیشنهاد را نموده و آن را عنوان راستی و نا راستی گرفته .

دراینجانکته دیگری نیز هست وآن اینستکه پیشنهاد قرآن‌که ماننده این رابیاورید بکسانی بود که پیغمبر را براستی نمی شناختند . بایشان می گفت که اگر راست میگویید که‌من‌اینها را از پیش‌خود می گویم و بر انگیخته خدا نیستم شما نیز از پیش خود چنین

(۱) سخنی ماننده آنرا بیاورند

چیزهایی بگویید وهرگز این نمی‌گفت که برانگیخته خدایی باید چنین نامه رابیاورد. لیکن کسانی که پس از اسلام بدعوی پیغمبری برخاسته اند از یکایکشان این لغزش سرزده که ازگام نخست بقرآن سازی پرداخته اند و از بیمایگی و ساخته کاری چنین پنداشته‌اندکه پیغمبری‌همان‌قرآن سازی‌است وبس‌که این‌خود روشنترین دلیل برساختگی کار ایشانست.

همیشه دروغگو هرآنچه از دیگران دیده پیروی می نماید وچه بسا کار های که ازو سرمیزند و همین مایه رسوایش می‌گردد. اینان نیز بهمان درد دچار بوده اند و از بیمایگی گام بگام‌کارهای پیغمبر اسلام را پیروی کرده اند. با آنکه زمان ایشان جدا و اگر پیغمبرراستین بودند بایستی بکارهای دیگری پردازند.

اینست دوباره می‌گویم: برانگیختگی از خدا دروغ بردار نیست.



پرسش:

در موقع مراجعه بشماره نهم پیمان امسال درصفحه ٥٣٤ باشکالی برخوردم اینکه می‌فرمایید‌که پیغمبر فرموده (شما نیز مانندهٔ این نامه را بیاورید) می‌گویم‌بیان پیغمبر نبوده بلکه فرمایش خداست چنانچه در آیه شریفه (وان‌کنتم فی‌ریب ممانزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله) وآیه های دیگر. پس پیغمبر خودش نمیگفت بلکه وحی خداوندیرا بمردمان میرساند.

تبریز دبیرستان فردوسی هاشم‌زاده

پاسخ:

گفته های پیغمبر را هم ازآن خوداو می‌توان شمرد و هم‌ازآن خدا. پس‌گفته ما باآیه‌های قرآن ناسازگار نیست.



پرسش:

دربارهٔ رجال‌الغیب شبی میان چند تنی گفتگو آغاز گردید چند نفری از ایشان منکر و چند نفر دیگر معتقد بودند باور کنندگان عقاید و گفته‌های قدما را شاهد آورده وحتی گفتندکه در مهنامه ایرانشهر (در شماره های آخری سال چهارم) باقلم آقای کاظم زاده که شخص متدین و محققی است شرح درازی درج و وجود آنها

آنها باثبات رسیده واین رجال‌الغیب برای جهان و عالم دیانت سود های زیادی‌رسانده و خواهند رسانید ولی راستی نتیجه بجایی نرسید و مجله ایرانشهر هم در دست نبود (شاید شما دیده باشید) طرفین از من خواهش کردند که موضوع را بشما نوشته پاسخ بخواهم .
مرند غلامحسین حقانی

پاسخ :

ما نمیدانیم «رجال‌الغیب» چه بشد واین نام ازکجا پیدا شده . لیکن ازخود نام و از عبارتهای پرسش پیداست کسانی می‌پندارند مردانی هستند که نهان و ناپیدا می زیند وکارهایی انجام میدهند . اگر اینست باید پاسخ داد : دروغ است .

در قرنهای گذشته که خردها پستی گراییده وپندار پرستی بر مردمان چیره گردیده بوده افسانه های گوناگون میانه مردم پدید آمده که این نیز از آنهاست .

آنانکه باین چیز ها می‌گرایند بگویند دلیلش چیست ؟ . آیاکه آن مردان را دیده است ؟ اگر کسی ندیده پس از کجا بودنشان دانسته شده ؟ . اینها همه ازسستی باورها است .

این بدترکه‌کسانی این پندار پرستی ها را از دینداری می شمارند وچنین‌گمان دارند اگر آنهارا باور ننمایند در دینشان رخنه پیدا خواهد بود . اینست چشم روبهم نهاده میخواهند برای اینگونه افسانه‌ها بنیادی ازدانش وخرد درست نمایند . ما آشکار می‌گوییم : این خودکار بسیار بیجاییست . دین کجا و این افسانه های بیپا کجاست ؟..

کسانیکه خدارا می‌شناسند باید این‌هم بدانندکه خدا برای گردش جهان آیینی دارد و آن آیین در همه جا و همیشه هست . این گونه شگفت‌کاریها دور ازآیین خدایست

یاد دارم روزی چنین گفتگویی میشدگفتم افسانه است . یکی ازشنوندگان با خشم گفت : پس خدا هم دروغ است . از نافهمی اش در شگفت شدم . گفتم پاسخ توخاموشی است . کسیکه فرقی میانه هستی خدا و افسانه ها نگزارد درخورپاسخ نیست

دیگری گفت . بر خدا چه دشواری دارد چنین کاری کند ؟ . گفتم دشواری ندارد ولی نمیکند « خدابرای جهان آیینی دارد و آن آیین همواره هست » سپس آیه قرآن را خواندم : « سنة الله فی الذین خلوامن قبل و لن تجد لسنةالله تبدیلا »

پسوند و پیشوند

گفتیم امسال را گفتگو از پسوند ها و پیشوند ها بداریم و این کار را خواهیم کرد. دراین شماره میخواهیم چند سخنی درباره خود کلمه‌های «پیشوند» و «پسوند» بنگاریم و آنها را روشن گردانیم:

باید دانست این دو کلمه در مقابل کلمه های Prefix و Suffix اروپاییست‌چون ما درفارسی‌نامی برای آنها نداشتیم وناگزیر بودیم از پیش‌خود نامهایی بگزاریم خود من نخست کلمه های دیگری را اندیشیده بودم و سپس دیدم یکی از آشنایان این دو کلمه را نام آنها گزارده چون از هر باره درست و بجا بود باکدلانه آنها را پذیرفته و در پیمان رواج دادم.

لیکن دیده میشود کسانی بر آنها ایراد دارند و چیز هایی در پیرامون آنها می گویند و یکی هم می نویسد آنها نادرست و «کودکانه» است

نخست‌باید دانست کار زبان باین آسانی نیست که کسانی می پندارند و هر یکی از ایشان با نداشتن آگاهی در این زمینه زبان بگفتار باز می کنند. برای این‌کار باید کم یا بیش از زبانشناسی آگاهی داشت و باری زبان پهلوی و پاره زبانها و نیمزبانهای دیگری‌را یاد گرفت وبی‌بریشه وبنیاد زبان فارسی برد.

من نخستین بار که پی بآلودگی زبان ایران برده و پیراستن آن را یکی از آرزو ها و کوشش های خود گرفتم از همان هنگام دانستم که این کار بیمایه پیش نمیرود و این بود پیش از همه بیاد گرفتن زبانها و اندوختن مایه پرداختم. در سفر های خود در مازندران و خوزستان بزبان مازندرانی و شوشتری در آمدم ودر تهران با دستیاری یکی از دوستان سمنانی بزبان آنجا پرداختم. پس از آن پهلوی را یاد گرفتم ارمنی را آموختم. پس از همه فن زبانشناسی را دنبال نمودم. در سایه این مایه اندوزی بود که توانستم برای نخستین بار از بهر پیراستن زبان فارسی راه علمی باز کنم و چنانکه خوانندگان پیمان آگاهند گفتار ها در این زمینه نگاشتم.

پس اینکه کسانی بیمایه و تنها بامید واری اندک آگاهی از فرهنگ و شعر

و مانند آن در زمینه زبان به پیشرفت می پردازند و کلمه هایی از پیش خود درست می کنند این خود کار نادرستی می باشد و همین است که باید کودکانه نامید.

دوم باید دانست در زمینه زبان و اینگونه چیز ها راه گفتگو و دلیل آوردن اینست که گفته شود فلان کلمه در زبان نیامده و نا درست است و بهمان کلمه آمده ودرست است. در اینجا پسند و دلخواه را راهی نیست. پس گفتن اینکه فلان کلمه کودکانه است از راه دانش پژوهی بیرون میباشد و جز یك کار عامیانه نیست.

یاد دارم زمانی یکی از عامیان به نگارشهای من خرده گرفته می نوشت «مخالف ذوق است» دانستم از دانش بهره ای ندارد و باو نیز همین پاسخ را دادم

کنون بیاییم بر سر پیشوند و پسوند: «وندن» در زبانهای پیشین ایران بمعنای نهادن بکار می رفته و کنون در شوشتری بهمان معنی بازمانده. در نامهای شهر ها و ایلها نیز بمعنای «نسبت» می آید. با معنای نخست کار داریم و «وند» خودرا ازآن میگیریم. پس پیشوند بمعنای «پیش نهاده» (کلمه ای که پیش کلمه دیگری نهاده شده و پسوند بمعنای «پس نهاده» (کلمه ای که در پس کلمه دیگری نهاده شده) می آید و از هر باره درست است و از اینجا پیداست که خرده گیران از زبانهای پیشین آگاهی ندارند و از این راه است که خرده میگیرند

کسروی

لغزشها

گاهی در کتابهای تاریخی لغزشهایی رخ داده که اگر آنها را بازننماییم چه بسا مایه لغزشهای دیگری میشود اینست این در را باز و در این شماره یاد داشتی را از دارنده پیمان چاپ میکنیم و اگر یادداشت های دیگری نیز برسد چاپ خواهد شد

داستان محمود افغان و آمدن او بایران در تاریخها نگاشته شده و هر کس کم یا بیش آن را میداند. این یکی از پیش آمد های شگفت تاریخ ایرانست وچون از یکسو پادشاهی خاندان کهن صفوی را بپایان میرساند و از سوی دیگر دوره برجسته نادرشاه

را آغاز می کند از این رهگذر همیشه در تاریخ ایران جا برای خود خواهدداشت.

ولی ما نمیخواهیم در اینجا گفتگو از آن بداریم و این میخواهیم که لغزشی‌را که از یك مؤلفی سر زده یاد آوری نماییم. کتاب « منتظم ناصری » نوشته محمدحسن خان صنیع الدوله در سه جلد از کتابهای سود مند زبان فارسی بشمار است. زیرا پیش آمد ها را سال بسال برشته نگارش کشیده وانگاه برای نخستین بار تاریخ آسیا و اروپارا باهم توأم گردانیده. چنین کتابی در فارسی تا کنون بیمانندداست. مگر پس از این کسانی آن را دنبال کنند و از نارساییها و لغزشهای کتاب صنیع الدوله پرهیز نموده کتابهای بهتری پدید آورند.

باری در آن کتاب در جلد دوم آن که گفتگو از زمان شاه سلطان حسین و داستان افغانیان می نماید زمان بیشتر پیش آمد ها را هشت سال و نه سال و ده سال جمو تر میکشد و بدینسان تاریخرا شورانیده سامان آن‌را بهم میزند.

ما نمیدانیم این لغزش از کجا رخ داده و چگونه صنیع الدوله دچار آن گردیده هرچه هست بهتر میدانیم آن را باز نموده نا راستی ها را براستی آوریم تا مایه لغزش دیگران نگردد.

نخست داستان را بکوتاهی آورده تاریخ درست پاره پیش آمد ها را یاد می کنیم:

درسال ۱۱۰۵ شاه سیمان‌صفوی درگذشته پس از وی پسرش شاه سلطانحسین بپادشاهی نشست.

در سال ۱۱۱٤ گرگین خان والی گرجستان بنافرمانی بر خاسته با سپاه ایران جنگ نمود ولی شکست یافته نا گزیر شد از در زینهار خواهی و پشیمانی در آید وباسپهان درآمده بدربار‌یان پیوست. در همان هنگام پادشاه هند بسیج لشگر برای گرفتن شهر قندهار میکرد. شاه صفوی باوزیران گرگین‌خان‌را « شاهنواز خان » نامیده با سپاهی از گرجی و ایرانی بقندهار فرستادند و فرمانروایی و نگاهداری آنجا را باو سپردند گرگین خان در قندهار دست به بیدادگری باز نموده آزار و ستم از مردم دریغ نگفت و در نتیجه آن سال ۱۱۲۱ میرویس افغان که از بزرگان قندهار و مرد کاردان و زیرکی بود او را در بیرون شهر ناگه گیر کرده بکشت و بر قندهار دست یافته خود بنیاد فرمانروایی گزاشت. درباریان صفوی خسرو خان برادر زاده گرگین خان را با سپاهی بر سر او بخونخواهی فرستادند و او نیز کاری از پیش نبرده در سال

۱۱۲۳ بدست افغانان کشته گردید . میرویس هشت سال فرمانروایی کرده بدرود زندگی گفت . پس از وی برادرش عبد الله خان فرمانروا گردیده یکسال بود تا محمود خان پسر میرویس او را کشته خویشتن رشته کار ها را بدست گرفت و پس از یکرشته پیش آمد ها که در تاریخها یاد شده در سال ۱۱۳٤ از راه کرمان آهنگ اسپهان کرد و در جمادی الاول همانسال در چهار فرسخی اسپهان در جایی بنام گلون اباد با سپاه شاه سلطانحسین جنگ کرده بر ایشان چیرگی یافت و پیاپی آن بر پایتخت نزدیك شده آن را گرد فرو گرفت تا در یازدهم محرم ۱۱۳۵ شاه سلطانحسین نزد او رفته پادشاهی ایران را باو واگزاشت . محمود خان دو سال بیشتر پادشاهی کرده یکرشته جنگهایی با ایرانیان در میانه رخ داد تا در شعبان ۱۱۳۷ اشرف عمو زاده اش او را کشته خویشتن فرمانروایی گرفت . او نیز جنگهایی با سرکردگان شاه طهماسب و دیگران کرده در سال ۱۱۳۲ در جنگهاییکه با نادر شاه کرد شکست یافت و ایران را رها کرده آهنگ افغانستان کرد ولی در راه کشته گردید .

این چگونگی داستانست . صنیع الدوله که اینها را یاد می کند مرگ شاه سلیمان و جانشینی پسرش را بدانسان که بوده در سال ۱۱۰۵ می نگارد و پس از آن بی آنکه داستان نافرمانی گرگین خان در گرجستان و آمدن اورا باسپهان و رفتنش را بقندهار در جایی یاد کرده باشد بیکبار داستان گله قندهاریان را از گرگین خان آغاز و در سال ۱۱۱۳ شوریدن میرویس و کشته شدن گرگین خان را می نگارد . با آنکه این پیش آمد از آن سال ۱۱۲۱ میباشد و صنیع الدوله آن را هشت سال جلو کشیده .

سپس داستان فرستادن کیخسرو را بقندهار یاد و در سال ۱۱۱٦ کشته شدن او را می آورد با آنکه این درسال ۱۱۲۳ رخ داده که دراینجا نیز تاریخرا هشت سال جلو تر می آورد .

پس از آن که مرك میرویس و نشستن محمود خان بجای او و دیگر داستان ها هر کدام را چند سال پیش تر از زمان خود آورده در سال ۱۱۲٤ داستان درآمدن میر محمود خان بایران و جنگ گلون اباد و در سال ۱۱۲۵ پیش آمد رفتن شاه سلطانحسین بشکرگاه محمود و سپردن تاج و تخت را باو می نگارد . با آنکه میدانیم

این هـ از آن سالهای ۱۱۳٤ و۱۱۳٥ است که هر کدام دهسال جلوتر آورده شده همچنین داستان تخت نشینی اشرف خان و کشتن او محمود را که از آن سال۱۱۳۷است درسال۱۱۲۷ یاد مینماید.

زمان پادشاهی شاه سلطانحسین بیست و نه سال بوده ولی از روی این نوشته های صنیع الدوله نوزده سال در می آید و خود او نیز آن را نوزده سال یاد می کند. از آنسوی اشرف که بیش ازهفت سال‌و کمی‌در ایران فرمانروا نبوده از روی منتظم ناصری باید آن‌را هفده سال و کمی گرفت.

اینها نمونه ایست یاد نمودیم و یکباره باید گفت این بخش از منتظم ناصری شوریده است و مؤلف که از روی لغزش پاره از پیش آمد ها را از جای خود بیرون آورده در پاره دیگر نیز دستبرد هایی کرده و چه بسا یك داستان را در دو جا یادنموده. کسانیکه باین کتاب برگشت دارند از این بخش آن درگذرند.



پس از نگارش این گفتار چون تاریخ جهانگشای نادری را که میرزا مهدیخان تالیف کرده میخواندم دیدم در نسخه چاپی آن که در ۱۲٦۸ در تبریز چاپ یافته در گفتگو از داستان افغان و اسپهان و دیگر پیش آمد های آن سالها در چندین جا رقم هی تاریخی را غلط نوشته. چنانکه در آهنگ محمود باسپهان بجای ۱۱۳٤ بغلط ۱۱۲٤ و در رفتن شاه سلطانحسین بفرح آباد بنزد محمود بجای ۱۱۳٥ بغلط ۱۱۲٥ نگاشته است. این غلط کاری از رونویس رخ داده نه از مؤلف. بهر حال آن نیز مایه لغزش دیگران تواند بود و من بسیار نزدیك میشمرم که صنیع الدوله این نسخه را در دست داشته و از همین جا آن لغزشها را نموده. چنین پیداست صنیع‌الدوله در پیدا کردن حادثه های تاریخی و سالهای آنها چندان باریك بینی نمی نموده. در این گونه نگارشها پای هر کس می لغزد. ولی این لغزش شگفتی دارد.

از اینجا نکته دیگری نیز بدست می آید و آن اینکه در نگارشهای خود تا می توانیم تاریخ را با عبارت بنگاریم نه با رقم. زیرا در رقم لغزش بیشتر روی میدهد بویژه اگر در دست رونویسان باشد.

تاریخچه شیر و خورشید

این دفتر که چند سال پیش چاپ شده داستان آن اینست که در پانزده یا شانزده سال پیش پرسشی در این باره از اروپا شده و از ایران جز چیز های بیپایی پاسخ نداده بودند. یکروز در جایی گفتگو شد من گفتم: هر کاری راه دارد. چیز های تاریخی را باید از تاریخ جست. در این باره از سکه ها نیز می توان آگهیهایی بدست آورد. اینکه کسانی پشت میزی نشسته از پندار خود چیز هایی می بافند از آن جز لغزش و گمراهی نزاید. گفتند: این در تاریخ نیست. گفتم: تاریخ را نجسته از کجا می گویید نیست؟. وانگاه گیرم که در تاریخ از آن یادی نشده باشد باری میتوان چیز هایی بدست آورد. یکی میگفت: این از زمان هخامنشیان مانده. دیگری می گفت: یادگار زمان شاه عباس است. از اینگونه سخنها می گفتند.

از آن هنگام این در یاد من بود که در تاریخ آن را پیدا کنم و خرسندم که بسیار آسان پیدا نمودم و آن دفتر چه را نوشتم و این را از بهر آن می نگارم که دانسته شود پندار بافی با جستجو تا چه اندازه جدایی دارد.

این خود بیماری برای مردم شده که هرینکه سخنی میشنوند میخواهند درپیرامون آن پندار بافی یابعبارت بهتر (فلسفه سرایی) کنند. از نادانی میخواهند تاریخ را نیز با اندیشه در یابند.

باری این دفتر چه با آنکه جز یك آگاهی کوچکی در بر ندارد خوشایند افتاده. در چندی پیش آقای دکتر ویکتور چخارگاوا که کنون را در پشتکوه سرپرست تندرستی را دارند خواستار شدند این دفتر بیکی از زبانهای فرانسه وروسی وانگلیسی ترجمه شود که در رفتن را ایشان بدهند و بچاپ رسد. دراینمیان دانسته شد آقای قاطان که از جوانان دانشمند ایرانست آن را بفرانسه ترجمه نموده ویك بخش را در ژورنال دوتهران بچاپ رسانیده که من در اینجا هم بر دکتر ویکتور و هم بر آقای قاطان سپاس میگزارم.

دکتر ویکتور یکی هم خواستار است که تاریخی در زمینه (پیوستگی های ایران و گرجستان) پرداخته شود واین خودزمینه سود مندیست زیراتاریخ ایران از

دیرین زمان با گرجستان پیوستگی داشته . چیزیکه هست مرا فرصت تاریخ نویسی نمانده اگر تاریخ مشروطه را می نویسم آن نه از راه تاریخ نگاری بلکه از راه یکرشته کوششهاییست که بامید خرسندی خدا میکنم . من توده گرجی را از نخست دوست می داشتم و چون یکماه و نیم در تفلیس ماندم اندوستی بیشتر گردید در جستجو های تاریخی خودنیز گاهی یادداشت هایی در این زمینه کرده ام ولی آنها پراکنده است .

این بود من نتوانستم خواهش آقای دکتر را انجام دهم لیکن خرسندم آن خواهش یکبار بی انجام نماند و آقای محمدی که جوان شایسته ایست بگردن گرفت در زمینه ایران و گرجستان جستجو هایی کند و کتابی بنگارد و من امید وارم این کتاب بپایان رسیده چاپ شود .

معنی های پنداری

در این هنگام که می خواهیم فارسی را بپیراییم این را هم باید دانست که یك رشته معنا های پنداری در میانست که ما نیاز نداریم آنها را نگاهداریم و در برابر هر کدام نام فارسی بگزاریم .

کسانی در شگفت خواهند بود که ما می گوییم معنی هایی پنداریست . ولی شگفتی ندارد . پندار میدانش پهناور تر از اینست . شاید کسی بیمار نباشد و بپندار خود را بیمار داند و شاید دردرا هم در یابد .

هر چه خرد سست تر پندار نیرو مند تر می شود . چه بسا یك گروهی گرفتاری های بزرگی از این راه پیدا کنند .

کنار نرویم . معنا های پنداری در زبان امروزی فراوانست و اینها بر دو گونه است : یکی آنکه یاك بیپایه است . دیگری آنکه پایه ای برای خود دارد . ولی مردم آن را کنار نهاده نامش را در یك معنای دیگری که از پندار خود پدید آورده اند بکار می برند .

خوانندگان پیمان فراموش نکرده اند که در پیرامون کلمه (تمدن) چه گفتگو هایی شد . این کلمه یك معنای ساده ای برای خود دارد . ولی کسانی آن را کنار نهاده

ما نمیدانیم کلمه را در چه معنایی بکار می بردند که آنهمه تکرار می نمودند.

هر روزنامه را که باز میکردی هر کتاب را که بدست میگرفتی در چند جا کلمه تمدن تکرار میشد. با اینهمه زمانیکه پرسیدیم « تمدن چیست ؟ » کسی پاسخ نداد و کنون دیگر کسی آن را بکار نمی‌برد و این نیست مگر اینکه معنای درستی نداشت

در آغاز مشروطه که شورش بپایان رسیده نوبت بروز نامه نویسان رسید اینان یکرشته از اینگونه معناهای پنداری را رواج دادند. زیرا معناها را از زبانهای اروپایی می گرفتند و کلمه ای از عربی یا فارسی از پیش خود در برابر آن پدید می آوردند و در روزنامها می نگاشتند و مردم چون بمعنای راستین آن آشنا نبودند در اندیشه خود یك معنای پنداری درست می نمودند. چه بسا هر کس چیز دیگری در دل می گرفت. این نادانی چندان رواج داشت که بگفتن نیاید و چندان زیانها رسانید که ستودن نمی توانیم. بساز مانده خردها پایمال آن نادانیها شد.



فراموش نمی کنم پانزده سال پیش که بتهران آمدم و با کسانی آشنا شدم در خیابان و هر کجا که یکی‌ازآشنایان بر میخوردم واو همراهی‌باخود داشت ومیخواست آن همراهش را بشناساند چنین می گفت: « آقا میرزا فلان یکی از جوانان بسیار حساس ایرانست ... » در شگفت بوده که این کلمه آن رواج را از کجا یافته ؟..
بیگمان خود گویندگان معنای درستی برای آن در دل نداشتند. « حس » درعربی معنایی دارد ولی اینان آن را نمیخواستند و یك چیزی می گفتند که جزدر پندار خودشان هستی نداشت و ما اگر باز پرس بر میخاستیم ناگزیر آن معنی از میان رفته همان میشد که ما از کلمهٔ غیرتمند می فهمیم.

در چندی پیش یکی از من‌می پرسید: برای انصاف در فارسی چه نام هست ؟ گفتم: شما بگویید انصاف چیست و آن را درست روشن کنید تا من نامش را در فارسی پیدا کنم و چون در ماند و پاسخی نتوانست گفتم: انصاف معنای جداگانه ای نیست. همانست که از ما کلمه « دادگری » یا « عدل » میخواهیم. انصاف در عربی بمعنی دو نیم کردن است ولی سپس معنای دادگری پیدا نموده چگونگی اینست که مردی با انباز یا با برادر خود خواسته یاکالایی که در میان داشته دادگرانه

دو نیم کرده. از آنجا « دو نیم کردن » بمعنای دادگری آمده ولی چون کلمه عربی است و مردم درایران پی بریشه ومعنای نخستین آن نبرده اند چون شنیده اند دردلهای خود یك معنای پنداری‌دیگری برایش‌پدیدآورده اند. بهرحال ماامروز نیاز نداریم درفارسی نام جدایی در برابر آن داشته باشیم. کلمه های دادگری و مردمی و پاکدلی آن را میرساند

یکی دیگر از اینگونه‌کلمه‌ها« ذوق » است. در گفتگو با کسانی همینکه برای سخن خود دلیل ندارند دست بدامن‌ذوق می زنند ولی اگر برگردی بپرسی ذوق چیست در می مانند. در اینجا هم چگونگی اینست که ذوق در عربی بمعنی چشیدن است. بدانسان که ما چیز هایی را با چشیدن می دانیم شیرین یا تلخ یا شور است کسانی خواسته اند چنین بگویند که در آنها نیرویی هست که نیك و بد را بی آنکه بدلیل نیاز باشد در می یابند. ولی این خود لاف و پندار است. بهمین دلیل که دیده میشود در یك چیز این میگوید نیکست و آن میگوید بد. اگر راستی را چنان نیرویی در آدمی بود بایستی در همه باشد و بایستی دو تیرگی پیدا نشود.

در این داستان زبان کسانی کلمه های درست را بدستاویز « ذوق » نمی پذیرند و کسانی کلمه های نا درست را می پذیرند. پس ذوق جز پندار نیست.

من انکار ندارم که کسی که در یکرشته ای رنج برد در آن زمینه سر رشته ای بدست او بیاید که دیگران ندارند و چه بسا چیزی را بی آنکه بجستجو نیاز پیدا کند در یابد. ولی این جزازآن معنای پنداریست که برای « ذوق » دارند و بهتر است این را همان « سر رشته » بنامیم بدانسان که در زبان توده نامیده میشود.

یکی از زیانهای درآمیختگی زبان فارسی با کلمه های بیگانه همین است که معنی های پنداری پدید می آورند. کسانی این را ازنیکی ها می‌شمارند که زبان دسترس بکلمه های بیگانه داشته وتوانگرگردد. ولی باید گفت بسیار پرت اند. در زبان کلمه ها باید جا و اندازه خودرا داشته باشد. روشنتر بگویم هر کلمه باید چنان باشد که معنایش روشن و جایش دانسته شود. این بتازگی رخ داده که زن جوانی بکفشدوز می گفت: « کفش سستان میخواهم » کفشدوز می پنداشت راستی را « سستان » کلمه درستی‌است و او همبنوبت خود دردل معنایی برای‌آن ازراه پندار درست میکرد

من که در آنجا ایستاده و میخواستم کفش بخرم خواستم درست معنای آن را بدانم جستجو کرده و بیك چیز بس شگفتی بر خوردم . بیچاره زن ساده پایی شنیده : « سیستم جدید » چون معنای آن را نمی شناخته در دل خود یك معنای دیگری برای آن پدید آورده و چنین دانسته هر چیز خوب را باید باین نام خواند .

اگرچه این از راه بیسوادی او بوده . ولی پراکندگی کلمه های بیگانه این زبان را همیشه دارد و چنانکه گفتیم با سوادان نیز ازآن‌راه بلغزش می افتند .

از روز نخست که ما پیراستن زبان فارسی را یکی از کوششهای خود گرفتیم گذشته از پیراستگی زبان این نتیجه را هم امید داشتیم که از این راه بر درستی فهم هانیز کمکی کرده شود و از آن روز این را در دل داشتیم که روزی این زمینه را هم پیش آوریم . از یکسو سرحد زبان شکسته و از چهار سو راه بروی کلمه های بیگانه باز شده از سوی دیگر یاوه بافانی آن را بازیچه هوس گرفته نه تنها دسته کلمه های فارسی را از کار انداخته اند بلکه سامان‌معنی‌هارا بهم زده اند . این نکته بسیار باریك و بسیار دامنه دار است که باید آن را در جای دیگری بسیار روشنتر و دراز تر بنگاریم ولی در اینجا چون پایش افتاده چند سطری در باره اش مینویسیم .

ببینید : این جمله از یکی از روزنامه های زمان مظفر الدینشاه آورده میشود : « در پیشرفت و ترقی و نجات و حیات ملت وحفظ نوع و جنس عصبیت و حمیت و غیرت و همت و قدردانی و جانفشانی و شور و شوق و عشق و ذوق دیکر دارند ... » نویسنده این جمله ها را یکی از استادان می شمردند ولی درست بیاندیشید که این جمله ها تا چه اندازه پست است . اگر خود آنمرد زنده میبود و ما می پرسیدیم چه تفاوت میانه « پیشرفت » و « ترقی » و « نوع » و « جنس » و « عصبیت » و « حمیت » و « غیرت » است که آنها را پشت‌سرهم‌انداخته ای ؟ ! یا چه معنایی در اینجا از کلمه های عشق و ذوق میخواهی ؟ ! یا همت را بچه معنا میگیری ؟ ! ... در برابر این پرسشها در می ماند . زیرا در سایه فراوانی کلمه ها و رواج بازار سخن بازی معنی ها تاریك شده و یکرشته چیز های پنداری در دلها پدید آمده و سامان از میان آنها بر خاسته بوده ! .. بد بخت جز سخن بافی هنری نداشته و در دلش جز یکرشته

چیزهای تاریك و بهم در آمیخته پدیدار نبوده.

این را کسان بسیاری گرفتارند که کلمه هایی را بر زبان میرانند ولی در دل معنای روشنی برای آن ندارند و چنانکه گفته ایم این یکی از نتیجه های در آمیختگی زبان بوده که اکنون باید چاره شود. و از اینجاست که باید دانست پیراستن زبان‌هم کار هرکس نیست و در این راه باید گامهای خردمندانه بر داشت.

ما از دیری این رشته را رها کرده دیگر نمیخواستیم چیزهایی بنگاریم و چشم براه بودیم که دیگران هم کارهایی بکنند ولی کنون می بینیم باید دو باره این زمینه را دنبال نموده راهنمایی ها بکنیم و یکرشته نکته های باریك را شرح دهیم و اینست از این شماره بآن پرداخته ایم. ما خرسندیم این جنبش پیشرفت نموده و امروز از هر گوشه چشم ها باین راه باز شده و امیدواریم کم کم نتیجه های روشن پدید خواهد آمد.

دین.

ما چون در نگارشهای خود کلمه دین را بسیار می آوریم کسانی خرده گرفته‌اند که این کلمه فارسی نیست. این را در پاسخ ایشان می‌نگاریم که دین فارسی است، اگرچه در عربی نیز بکار رفته ولی چنین پیداست عرب آن را از فارسی گرفته. در زبان‌عربی « دین » بمعنی‌های دیگری (سزادادن و گردن نهادن و مانندآنها) هم آمده ولی باین معنی گویا از فارسی گرفته اند. کیش در فارسی هست. ولی ما آن را جز از دین میشناسیم و اینست بجای « مذهب » بکار می بریم.

یادداشتهای تاریخی

سفرنامه حزین

-۱-

کسانیکه در تاریخ ایران جستجو کرده اند میدانند یکی از زمانهای پر شور این کشور نیمهٔ نخستین صده دوازدهم است که در آن داستان تاخت افغانیان بایران و برافتادن صفویان رخ داده رشته کارهای کشور از هم گسیخت و از هرسو گردنکشان برخاسته در هر شهر بزرگی فرمانروایی پدید آمد. از آنسوی عثمانی و روس لشگر بر شهرهای شمال و غرب آورده هر کدام بخشی را از خاک ایران بدست گرفتند این شوریدگی بود تا نادر شاه پیدا شده بیکرشته جنگهای بزرگ با افغانیان و عثمانیان بر خاست و در سایه کوشش دو باره ایران را بسامان آورد.

از دیده تاریخ این زمان بسیار برجسته است. ولی شگفت‌است‌که در باره آن کتاب بزبان فارسی بسیار کم میباشد و آنچه هست از دسترس مردم دور است. از جمله سفر نامه شیخ محمد علی حزین که سرجون ملکم و دیگران از آن بهره جویی نموده اند و خود آگاهیهای سودمندی را در بر دارد این سفر نامه یکبار درهندوستان در دیباچه دیوان شعر حزین بچاپ رسیده و اکنون بسی کمیابست. و اگر هم بدست بیاید چون جداگانه چاپ نشده بباید از بهر نگهداری یک سفر نامه کوچکی رنج نگهداری یکدیوان بزرگی را بر خود هموار نمود. گذشته از این حزین در آغاز سفر نامه بتاریخچه زندگانی خود پرداخته و تاباینجاه صفحه را با این تاریخچه پر نموده و این جز چیز بیسودی نمی باشد. نیز بباره عبارتهای ناشایست درنگارشهای خود آورده‌که باید از آن بیرون کرد. اینست مابران شدیم بخش ناسودمند این سفرنامه را کنار نهاده و عبارتهای ناشایست آن را دور کرده پیراسته اش را بچاپ رسانیم و خرسندیم که رنج این کار را جوان پاکدل دانشمند آقای محمدی ملایری بعهده گرفتند و دیباچه ای از خود برآن افزودندکه تاریخچه خود حزین را بکوتاهیدربردارد.

این کار را که آقای محمدی با سفر نامه حزین نموده کاریست که باید با

بسیاری از کتابهای تاریخی پیشین نمودن و آنهرا پیراستن و ما امیدواریم این رشته را دیگران نیز دنبال نمایند و اینك بچاپ دیباچه آقای محمدی و سفر نامه گزین شده حزین میپردازیم

پیمان

دیباچه

محمد علی حزین نگارنده این سفر نامه چنانکه خود مینویسد خانوادگی اش نخست از اهل آستارا بوده اند ویکی از نیاکانش بنام شیخ شهاب الدین از آستارا بگیلان آمده و در آنجا زیست میکند و پسرانش نیز در همانجا میمانند. پدر حزین که ابوطالب نام داشته در بیست سالگی از گیلان برای تحصیل باصفهان آمده و با یکی از خانواده های اصفهانی پیوند کرده و در این شهر بنیاد خانواده گذارده است و محمد علی حزین در همین شهر در ۲۷ ربیع الاخر سال ۱۱۰۳ بجهان آمده است.

پدران او چنانکه در آغاز سفر نامه میگوید گویا همه از علما و دانشمندان زمان خود بوده اند و با دانشهای آنروزی مانند فقه و اصول و منطق و دیگر چیز ها سر و کار داشته اند خود حزین هم از این علوم بی بهره نبوده و جوانی خود را درکسب دانش بسر برده است ولی چون از همان هنگام کودکی بشعر گفتن میل بسیار داشته و هر چند پدر و آموزگارش او را از این کار باز میداشته اند نمی پذیرفته است. ناچار پدرش او را اجازه شعر گفتن میدهد ولی بگفته خود حزین نه آنقدار که وقت ضایع کند از این سپس حزین بشاعری گراییده و شعر های بسیار گفته و بگفته خود چهار دیوان پرداخته است که در هند بچاپ رسیده.

حزین در زندگی و پس از مرگ پدر مسافرتهای زیادی کرده و بیشتر جا های ایران را دیده و بحجاز و هند نیز رفته است.

در آغاز دیوان اشعار خود برای اینکه شرح حال خود را بنویسد شرح مسافرت های خود را ناچار نگاشته است و چون مسافرتهای این شخص در هنگامی بوده است که بواسطه هجوم افغانان باصفهان و عثمانیها بمغرب ایران و روسها بشمال آن کشور ما سخت ترین دوره های تاریخی خود را می پیمود از اینجهت سفر نامه حزین ارزش تاریخی بسیاری دارد و مخصوصاً در وقایعیکه خود این نگارنده میفرمایدر آنها بوده است

محمد علی حزین چنانکه گفتیم در آغاز جوانی در اصفهان میزیسته در زندگی پدر بهمراهی وی سفری بگیلان کرده و پس از بازگشت از گیلان بشیراز رهسپار شده است . هنگامیکه در فارس بوده شهر های دیگر مانند بیضا و جهرم و شولستان و داراب ولار و بندر عباس را نیز دیده و از همان بندر عباس آهنگ زیارت مکه نموده است ولی در سواحل عمان بیماری دچار شده و از آنجا بحرین بر گشته است وپس از اینکه یکماه در بحرین زیسته بشیراز و یزد و از آنجا باصفهان رفته است . در این سفر پدرش بدرود زندگی گفته و حزین بار دیگر بشیراز رفته و بر گشته است و در هنگامیکه افغانان باصفهان هجوم کرده و گرد شهر را فرو گرفته اند در آنشهر بوده است در سال ۱۱۳۵ روزیکه بنا بود اصفهان بافغانها سپرده شود از آنجا بیرون آمده و راه خرم آباد پیش گرفته است پس از اینکه چندی در خرم آباد و همدان و نهاوند زیسته از راه دزفول و شوشتر و حویزه بصره شده و از آنجا آهنگ مکه نموده است این بار تا یمن پیش رفته ولی چون هنگام حج گذشته بوده است ناچار باز گشته و از آنجا بشوشتر و لرستان آمده و از آنجا تا کرمانشاهان با لشکریان عثمانی همراه بوده است . حزین از کرمانشاهان بتویسرگان رفته وچندگاهی در دامنه الوند آرام گرفته است ولی پس از چندی باز آهنگ عراق عرب کرده و بزیارت کربلا و نجف رفته است در باز گشت از عراق بکرمانشاهان احمد پاشا سردار عثمانی در این شهر لشکر گاه داشته وچون بواسطه ناایمنی راهها نتوانسته بخراسان برود از کرمانشاهان ازراه کردستان به تبریز رفته و این هنگامی بوده است که عثمانیها از آنشهر بیرون رفته و شهر ویرانی بجا گذارده بوده اند. حزین از آذربایجان بمازندران و استراباد وسپس بخراسان رفته و این هنگامی بوده است که شاه طهماسب و نادرقلی خراسان را از ملك محمود سیستانی گرفته اند و چنانکه خود حزین نوشته است در خراسان شاهطهماسب بدیدن او رفته است . در هنگامیکه لشگر شاه طهماسب و نادر برای جنگ با افغانها ازخراسان حرکت میکرده اند حزین هم در آن لشگر بوده و در جنگ مهماندوست نیز بوده است پس ازآن از راه طهران باز باصفهان و شیراز و لار و بندر عباس رفته و از بندر عباس سفری دریایی بمکه کرده است در بازگشت ازمکه بکرمان سفر کرده و چون از کرمان به

بندر عباس برگشته آهنگ سفر هند نموده است و با یکی از کشتیهای انگلیسی در سال ۱۱٤۰ بهندوستان مسافرت کرده است

حزین از این تاریخ در هند زیست میکند و با اینکه آب و هوای آنجا با وی سازگار نبوده و از آنجا بسیار شکایت نوشته است اسباب سفر او بایران فراهم نشده و در هنگام حمله نادر شاه بهند در آنجا بوده است روزیکه نادر شاه بلاهور وارد شده حزین در سلطانپور که یکی از شهر های سند است بود و از آنجا بجانب دهلی رهسپار شده و برای رفتن بدهلی با چند سواری که داشته ناچار از میان سپاهیان محمد شاه که برای جنگ با نادر شاه بیرون آمده بوده اند گذشته وروزیکه نادر شاه بدهلی وارد میشود حزین در دهلی بوده است.

حزین سفر نامه خود را در پایان سال ۱۱۵٤ در دهلی نگاشته است و با اینکه شیوه او تاریخ نگاری نیست ولی باز از جهت مطالب تاریخی بسیار با ارج و پر قیمت و از جهت الفاظ نیز تا حدی ساده و روان است و اگر آنرا با تاریخهایی که در همان زمان یا پس از آن نگارش یافته بسنجیم باید بگوییم که خیلی ساده تر و روانتر از آنها نوشته شده است.

هر چه هست این سفر نامه بخشهای سود مندیرا در بر دارد که سزاوار است بار ها چاپ یافته در دسترس خوانندگان گزارده شود و از آنسوی پاره بخشهای آن چنین شایستگی را ندارد بلکه در خور آنست که از میان رفته فراموش گردد اینست نگارنده این دیباچه عهده دار شده تکه های نا سودمند آن را جدا نمودم و باز مانده را بیرون نویسی نموده برای دفتر پیمان فرستادم تا در شماره های آن چاپ شود.

تهران محمدی

معاودت باصفهان

حادثه اصفهان و استیلای افاغنه

طائفه افغانان قلزه که کمینه رعیت قندهار و برخی ازایشان داخل در سلك سپاه آن سرحد و به چاکری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس

نامی رئیس آن معدود بود در شکارگاه قریهٔ ده شیخ بخدعه و تمهید شاه نواز خان (۱) امیرالامرای آن‌سرحدرا بکشت و برآن قلعه استیلا یافته خزائن موفوره بدست آورد و افاغنه با او موافقت کردند و از پیشگاه شاه سلطان حسین صفوی تدارکی که در اطفای نائره آن فتنه میشد منتج حصول مقصود نگشت وافغان مذکور برآن قلعه استیلا داشت تادرگذشت بعد ازاو پسراو محمود نام‌قائم مقام پدر شد و بنواحی‌خود دست‌تطاول دراز کرد گاهی بساط سلطنت در آن مملکت میگسترد و گاهی عرایض نیاز بدرگاه سلطانی میفرستاد و چون قرنها بودکه معموری وآسودگی و اتمام جمیع نعمتهای دنیویه در ممالك بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین‌الکمال بود پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب‌را که قریب‌بیکصدسال شمشیر ایشان ازنیام برنیامده بود دغدغه علاج آن فتنه بخاطرنمیگذشت تا آنکه محمود مذکور با لشکر موفور بممالك کرمان و یزدرسید و غارت و خرابی بسیار کرده عازم اصفهان شد و این دراوائل سال هزار و سیصدوسی‌وچهار بود.

چون قریب بدارالسلطنه مذکوره رسید اعتمادالدوله (۲) باجمیع امرا و سپاه‌که حاضر رکاب بودند مأمور بدفع او شدند و اینهم از اسباب اجرای تقدیر بودکه برباك لشکرچندین کس‌که از رهگذر غفلت ونفاق‌رای دوتن از ایشان‌را باهم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهر تلاقی و افغان غالب وامرا مغلوب شدند و اکثر رعایای قرای قریبه مکانهای خودرا انداخته باعیال بشهردرآمده خلقی‌که هرگز خیال

(۱) گرگین خان گرجی‌که ازدربار صفوی لقب « شاهنواز خان» داشت
(۲) محمد قلیخان اعتمادالدوله

اینگونه حادثه نکرده بودند بهم برآمدندو چون چشم همگی بر امرای بی‌تدبیر بود عامه‌را مجال چاره‌نکایت خصم ازخود نماندمحمود بالشکرخود بر در شهر آمده بعمارات فرح آباد که آنهم شهری و قلعه محکم اساس بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات میخواست از دهات معموره قریبه بخود که بی‌صاحب افتاده بود بلشگرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شد وآنچه نمي خواست تمامی‌را سوخته نابود ساخت.

من چون بدیده بصیرت در مآل آنحال نگریستم وصیت پدر بیاد آمد (۱) و اراده بر آمدن از آن شهر کردم و در آنوقت حرکت بسا منسوبان و سر انجام مقدور بود که راهها هنوز مسدود نشده بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن بسهولت میسر میشد دوستان و نزدیکان نمی گذاشتند و بسخنان دورازکارخاطر رنجه میساختند ودر آن هنگام صلاح درحرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدور بود که خود بسا منسوبان و امرا و خزائن آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالك ایران سوای قندهار در تصرف او بود و اگر از آن مخمصه بیرون رفتی سرداران و لشگر هـای متفرقه کل مملکت باو پیوستندی و چـاره کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آنوقت منحصر در این بود من این معنی را بیکدو کس‌ازمحرمان او فهمانیدم و تحریض کردم (۲) که از این رای

---

(۱) بگفته خود حزین در آغاز کتاب پدرش در دم مرگ باو وصیت کرده که در اصفهان زیاده توقف مکن که شاید از ما کسی باقی ماند میخواهد بگوید پدرش از نیـامده آگاه بوده و داستان افغان را از پیش میدانسته . ولی آیـامیتوان باور کرد ؟ !

(۲) اینها چیز هاییست که پس‌از پیش‌آمد های بزرگ هرکس می گوید و کسانی بدروغ ادعا می کنند که من بهنگام خود این رأی را زدم . کسیکه

در نگذرند و استخلاص اصفهان نیز درین صورت بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده کوشش غرصت نبود وبفکر کارخود می افتاد و عامهٔ شهر او را بهر عنوان از سر خود وا می کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده و بمرور ایام و کوشش بسیار آنرا گشوده بود بمقر دولت خود باز گردد یا آماده جنگهای سلطانی شود و بهر صورت تدبیری سود مند بود و آن همه خلق بیشمار بسختی تلف نمی شدند اما موافق تقدیر نیافتاد و چند کس از نا سنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد.

پس از سه چهار ماه کار محصوران بسختی کشید و مأکولات در آن مصر اعظم که مشحون بانبوهی و ازدحام بیرون از قیاس بود کمی یافت و رفته رفته نایاب شد و افاغنه باطراف شهر آگاه شده در هر دو فرسنگ و کمتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی بنگاهبانی گذاشتند و دائم الاوقات فوج فوج سواران ایشان بنوبت بر گرد شهر در گردش بودند و درآن وقت مردم از ضیق معاش پیوسته از هر گوشه و کنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون میرفتند و افاغنه بر کسی ابقا نمی کردند کمتر کسی جان بسلامت بیرون برده باشد و در شهر چون اکثر اغذیه نا مناسب بکار می رفت هر روز جماعتی بیشمار باورام وامراض مبتلا گشته هلاك می شدند و از

این اندازه هوشیار و کاردان بوده چرا در آن هنگامه گوشه میگرفت و با خاموشی و گرسنگی میساخت ؟! چرا دست از آستین در نمی آورد تا او نیز کاری کند ؟! داستان محمد علی خود نمونه است که راهیکه اینگونه کسان درزندگی داشته اند (وهنوز کسانی دارند) تاچه اندازه نادرست بوده . پس از خواندن صدها کتاب ودرآمدن بهرزمینه کوچکترین سودی از آنان برمی خاسته و در سخت‌ترین زمان گرفتاری دستی ازمردم نمیتوانستند گرفت .

فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی به چهار و پنج اشرفی رسیده بود و کسی از غریب و بومی معلوم نمی شد که بگرسنگی مرده باشد و احدی سائل بکف نشده بود و آنکه از جوع بی تاب بود حال خود را از آشنایان پوشیده میداشت تا کار بجایی رسید که یافت نمیشد آنوقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندك مایه مردمی ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقهٔ آن مقدار از هنرمندان و مستعدان وافاضل واکابر واشراف در آن حادثه در گذشتند که حساب آن خدای داند و بر من در آن احوال روزگاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است و بر آنچه دست قدرتم میرسید صرف میکردم و بغیر از کتاب خانه چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود و با وجود بی مصرفی قریب بدو هزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تتمه در آن خانه بغارت رفت

القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب عارض شده و هر دو برادر و جده و جمعی از مردم خانه در گذشتند و آن منزل خالی شده منحصر بدو سه کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی بانحطاط نهاد و از شدت اندوه و نقاهت طرفه حالتی بود.

بر آمدن راقم حروف از اصفهان

داخل شدن محمود باصفهان و جلوس بسلطنت

جلوس شاه طهماسب بر سریر سلطنت موروثی در دارالسلطنه قزوین - ورود راقم بخوانسار - رسیدن بخرم آباد

بر حسب تقدیر در غره شهر محرم هزار و صد و سی و پنج که پایان آن شدت بود برفاقت دو سه کس از اعاظم سادات و دوستان تغییر لباس کرده بوضع اهل رستاق از شهر بر آمده بقریهٔ که بر دو فرسنگی بود

رسیدیم و چند کس از نزدیکان و امرا پادشاه را بر داشته بمنزل محمود رفته ویرا دیدند.

روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود بشهر داخل شده در سرای پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند و سلطان مغفور را در گوشهٔ از منازل خود نشانیده نگهبانان گماشتند و چون در ایام شدت محاصره شاهزاده والاتبار شاه طهماسب را با معدودی از مقربان بیرون فرستاده و بدار السلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود. بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده منازل خطر ناك را بمشقت و صعوبت تمام طی نموده ببلده خوانسار رسیدم و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راهها پر برف بود فی الجمله تدارك سامان سفر نموده ببلدهٔ خرم آباد که مقر حکومت والی لرستان فیلی است رسیدیم و آن ولایتی است بغایت معمور در نیکوئی آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روز راه و عرضش نیز چنانست شهرها و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فیلی است که از صد هزار خانوار متجاوزند در آنوقت امیر الامرای آن ملك علی مردان خان بن حسین خان فیلی از خانه زادان قدیم و امرای بزرگ دودمان علیه صفویه بود و با من مودت و الفتی خاص داشت و الحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود و در آن قضایا و حوادث که رخ نموده بود خواهش تدارك و علاج در خاطر داشت و با وجود کثرت لشگر و حشر بنا بر اسباب عائقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله در آن بلده توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود و

از شدت آلام و صدمات روزگار پر شور و شر و هجوم اهوال و حادثات عجب حالتی داشتم قوای دماغیه عاطل شده بود و اصلا معلومی ازمعلومات من در صفحهٔ خـاطر نمانده ساده محض مینمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از اثر حیات همین علاقه ضعیفی نفس حیوانی را بکالبد ناتوان باقی مانده بود و تا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج بصلاح آمد. مجملا در خرم آباد جمعی از اعزه و اتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان و امرای آن دیـار را نیز باوضـاع شایسته و اوصاف ستوده یافتم و جمهور ایشان را بامن صداقت و اخلاص عظیم بوده و بصحبت و سیر مشغول میداشتند و بمرور ایام تمامی آن مملکت را دیده ام.

ازاعاظم سکنهٔ آن دیار امیر سیدعلی موسوی رحمه‌الله و برادرش امیر سید حسن بود وی خلف میر عزیز الله جزائری و قریب بشصت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و بغایت محترم و مرجع جمهور آن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش بکمـال و در تقوی و ورع بیهمال و الحق سیدی بزرگ منش عالیشان بود و محبت و الفتش با من بدرجهٔ رسید که مزید بر آن نباشد و برادر عالیمقدارش از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر او همه از معاشران مخلص من بودند

و درآن شهر اقامت داشت قاضی نظام الدین علی خراسانی وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی دیگر ازمستعدان مرا بالتماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی و شرح اشارات وغیرهـا شروع نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرا شوقی بمذاکره پدید آمد بالجمله از دو سال افزون در آن ولایت اقـامت

نموده بهرحال اوقات خوش بود وسادات مذکوره وقاضی مزبور در آن دیار روزگاری باحتشام داشتند تاچند سال قبل از این شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند

لشگر کشیدن رومیان بتسخیر حدود ایران

نزول سپاه روم بکرمانشاه ـ ذکر تتمه از احوال پادشاه **و آشوب ممالک ایران – ورود سردار دیگر از رومیان با لشگر بیکران باذربایجان و محاربات پادشاه با ایشان**

واز جمله حوادث عظیمه که درآن اوان سانح وباعث ویرانی ایران بل اکثر ممالك جهان گردید حرکت لشگر های روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یکصد ساله صلح وسنور (۱) که مؤکد بغلاظ ایمان بود و اظهار موافقت و یکجهتی با سلاطین سلسله علیه در آن هنگام که اختلالی چنان بدولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارك آن نشده کم فرصتی و بیوفایی را کار فرما شده بعراق و آذربایجان و گرجستان سه چهار سردار عظیم الاقتدار با لشگری که دست مکنتش بدان می رسید بداعیهٔ تسخیر کسیل نمود از جمله بتسخیر حدود عراق حسن پاشای حاکم بغداد و بحدود آذربایجان عبد الله پاشای وزیر نامزد شده بود

حسن پاشای مزبور باصدهزار کس افزون بسرحدعراق درآمده ببلدهٔ کرمان شاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که از شجاعان بود بجای پدر منصوب شد و بتسخیر آن حدود کوشش گرفت

(۱) در نسخه « دستور » است ولی باید غلط باشد

شاه طهماسب صفوی که در آغاز شباب و بعد از جلوس سلطنت ازحادثه اصفهان و گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود یکی از امرای جاهل بخیال آنکه او را از غصه و اندوه بر آرد باسباب عیش و طرب دلالت کرد و باندك زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است بآن شیوه از حد اعتدال در گذشت

ودرین حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود و عزم تدارك استیصال افاغنه داشت. رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عائق گشته براندن ایشان از آن حدود مشغول شد و لشگر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور و مردانگی آیتی بود با لشگر روم مکرر مصاف های سخت روی دادگاهی غالب و گاهی مغلوب می شدند و رومیان بنا بر عدت بیشمار و سامان موفور و رسیدن مدد و معاون ایستادگي داشتند وخزانهابرسرآن‌کارگذاشتندو هروهنی که‌بایشان می‌رسیدوهرقدر ازایشان کشته می‌شد در جنب آنمایه کثرت بیقیاس معلوم نبود و چون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را بیکبار فرو گرفته و مرکز دولت و خزائن سلطنت در دست افاغنه‌بود وبدکاران و شورش انگیزان‌مملکت که از بیم سیاست درخزیده بودند در آن انقلاب و طوفان حادثه چنانکه رسمست‌ازهرگوشه‌وکنارسربطغیان وزیاده سری برآورده شورش انگیزی داشتند لشگر قزلباش ومردان‌کارو مدبران باهوش ورأی درلجه‌اضطراب افتاده هرکس درهرجا بفکرکار خود فرورفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس درماند ومجال امداد واتفاق بادیگری میسر نماند.

جلوس ملك محمود خان بسلطنت خراسان

استیلای لشگر پادشاه اروس بر گیلان - آرام گرفتن افاغنه در اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود

ودر آن هنگام مملکت خراسان نیز که ازآن دوفتنه بزرگ بر کران بود بسبب شورش ودعوای استقلال سی هزار کس افاغنه ابدالی دردارالسلطنه هرات و طغیان ملك محمود خان والی ولایت نیمروز درشهر طوس بهم برآمد و سکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده کشش و کوشش عام شد .

ودر ممالك طبرستان و گیلان علت وباشیوع یافته تاده سال امتداد داشت و خلقی بیحساب درگذشتند و سرداران پادشاه اروس با لشگر انبوه از دریا برآمده براکثر بلاد معتبره گیلان استیلا یافتند و در آن اوان هیجده کس صاحب جیش وحشم معدود شدکه در ممالك ایران داعیه پادشاهی و سروری داشتند سوای غارتگران. پادشاه صفوی نژاد در این حوادث هائله دست و پای میزد و بر هریك از دشمنان قوی بقدر مقدور لشگری می فرستادکه زیاده خصم را مجال تعدی ندهند وخود در بلاد آذربایجان با عساکر روم درآویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند .

و در این فرصت جماعت افاغنه که مالك تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته بتسخیر بعضی نواحی خود از عراق و برخی ازمملکت فارس پرداخته توسعي در ملك ایشان پدید آمد وجمعی ازتبه کاران طوعاً وكرها بایشان که جماعت صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت وجهانداری و راه ورسم معیشت و دنیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند

لیکن اندك چیزی در نظر ایشان بغایت عظیم وعزیز واز تنگ حوصلگی اگر درشهری اندك مایه جمعیتي دست می‌داد از بیم نا گهان بقتل عـام میپرداختند و این معامله دراصفهان بکرات واقع شد و از دنائت چیزی بکسی نمیگذاشتند و آنمایه اموال و خزائن ونفایس اندوختند که محاسب وهم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود و رعیت بجان رسیده گاهی بقتل ایشان کمر می بستند.

دارالسلطنه قزوین راکه بتصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم برآمده شمشیر درافاغنه نهادند وچهار هزار تن کمابیش بکشتند و شهر بضبط خود آوردند پس از چندی باز لشگر برسرآن شهر کشیده بعهد وپیمان متصرف شدند.

وهمچنین در قصبهٔ خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را باحاکم و سرداری از ایشان که وارد شده بجایي میرفت درمیان گرفتندو در یك روز سه هزارتن بکشتند.

و از غرائب آنکه بعضی دهات حقیره که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلای افـاغنه واقعه بود حصار نا استوار خودرا حراست نموده جز صفیر تفنك از ایشان بافاغنه نرسید وچندانکه در تسخیر آن قریه ها در آن مدت مدید کوشیدند سود نداشت.

و ایشان پیوسته در تك و تـاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس وگاهی از دست برد رعیت و سپاه ارامی نیافتند وچندمرتبه که لشگر قزلباش بر سر ایشان تاخت بر حسب تقدیر کاری از پیش نرفت

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه‌شدن محمود و مردن وی - جلوس اشرف افغان بر تخت اصفهان جنك احمد پاشا باافغان و هزیمت رومیان - مقتول‌شدن سلطان مغفور

محمود پس از دو سال از سلطنت اتفاقیه بقتل شاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد سی و نه نفر صغیر و کبیر سید بیگناه را بقتل رسانید و از غراب آنکه در همان شب حال بروی گشته دیوانه شده و دستهای خودرا خاییدن گرفت و بهرکس دشنام و یاوه گفتی و دراین حال بمرد اشرف نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از اهل عراق و فارس طوعاً و کرها جمعی را بملازمت گرفت و سپاهی موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و درکار او رونقی عظیم پدید آمد احمد پاشا سردار روم با لشگری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبهٔ انجدان مصاف دادند اول بضرب توپخانه رومیان شکست در افاغنه افتاد و از جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور باز صف سپاه آراسته بآیین قزلباش از هر سو ولوله رعد آوای کرنا و کوس در افکنده بر سپاه روم راند احمد پاشا و رومیان بهزیمت رفتند و آخر در میانه مصالحه شد.

پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را دراصفهان بقتل رسانیده نعش او را بدار المؤمنین قم فرستاده دفن کردند و باقتدار بود تا از شاه طهماسب منهزم و مستاصل گردید و ذکر آن بیاید. (۱)

---

(۱) در پایان این گفتار نگارنده سفر نامه چندتن از دانشمندان ومجتهدین اصفهان را نام میبرد که پیش از حادثه یا در هنگام محاصره درگذشته اند و آنها عبارتند ازمیرزا عبد الله مشهور بافندی و میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانی و میر محمد باقر خلف

بقیه احوال راقم در ایام اقامت

خرم آباد

احاطه رومیان دارالسلطنه همدان را - مسخر ساختن همدان و قتل عام در آن

مجملا در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتعال یافته و گاهی تاخت لشگریان ایشان بنواحی آن بلده می رسید علی مردان خان امیر الامرای مذکور را بخاطر رسید که چون محاربه با رومیان در این وقت کاری بزرگ است انسب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که جبال صعب المسالك است با جمعیتی انبوه رفته بلدهٔ خرم آباد و نواحی آنرا که قریب بلشگرگاه رومیه است خالی و خراب افکنند و با این عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای آن مملکت رفت و امیر حسن بیك سلیوزری را که از امرای آن قوم بود در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته باو پیوندد سکنه شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و ازدهشت رومیه اطمینان هم نداشتند و فزع قیامت برخاست امیرحسن بیك مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هر گونه

میر اسماعیل حسینی اصفهانی و بهاء الدین محمد اصفهانی مشهور بفاضل هندی و میرزا داود و میرزا سید رضا که پیش از محاصره درگذشته اند و میرزا کمال الدین حسین فسوی استاد محمد علی حزین و محمد صادق اردستانی و محمد رضا پسر مرحوم ملا محمد باقر مجلسی که با دو برادر و جمعی از نزدیکان و فرزندان در ایام محاصره درگذشته اند و همچنین محمد تقی طبسی در آن حادثه در گذشته است و مصطفی قلی خان پسر مرحوم سارو خان نیز در این هنگام در دست افغانان کشته شده است

گفتگوی در میان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشك گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشان را سر بصحرای هلاکت دادن نپسندیدم و امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص باتفاق و سامان یراق و پاس عزم و مردانگی نمودم سخنان من مؤثر و مقبول همه افتاد و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق حرب بر خود آراست و در آن کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته بلوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع و تحریص کردم که بیوقوفان ایشان باندك روزی دراستعمال اسلحه ماهر و چنان دلیر شدند که باسپاهی گران اگر روی میداد کارزار میکردند و مردم آرام گرفته شهر بمعموری اول گرایید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روز ها در سواری موافقت میکردم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و نام کثرت الوس فیلی و صعوبت مسالك آن مملکت و بودن حاکمی مثل امیر الامرای نام آور مذکور در میان ایشان بلندآوازگی داشت اندیشناك شدند و دیگر متعرض آن حدود نگشته بسائر اطراف پرداختند. امیرالامرای مذکور چون دید که مردم شهر بجای خود ماندند مکرر ایشان را تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشید خود نیز بشهر آمد و آن رای را مستحسن شمرد.

و رومیه بمحاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق است پرداختند و در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود سکنه و

عوام شهر بمدافعه برخاستند و مدت محاصره بچهار ماه کشیده و جمعی
از رومیان را محصوران به تیر و تفنگ بکشتند و چندانکه احمد پاشای
سردار ایشان را باطاعت خواند در نگرفت رومیه که از صد هزار افزون
بودند و در قلعه گیری شهرهٔ جهان در تسخیر شهر کوشیدن گرفتند و یك
طرف حصار را بآتش باروت فرو ریخته بشهر در آمدند وقتل بنیاد کردند
مردم شهر دست باسلحه که داشتند برده از هر سو روی بایشان نهادند
و چون کار از دست رفته بود بر آن کوشش فائده مترتب نشده همگی در
مبارزت بقتل رسیدند. افراط قتل رومی درآن شهر وایستادگي ومردانگی
مردم آنجا از مشهورات و نوادر روزگار است تا سه روز این هنگامه در
آنشهر بر پا بود و هیچ کس از ایشان روی نگردانید تا همه کشته شدند
مگر اندك مایه مردمی که امان یافته باطراف رفتند و در آنوقت جماعتی
کثیره نیز از اطراف وجوانب عراق درآن بلده جمع آمده بودند و حساب
مقتولین آن قضیه را علام الغیب داند آن مقدار از مشاهیر سادات و افاضل
و اعیان بقتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا بسایر الناس چه رسد
از جمله میرزا هاشم همدانی علیه الرحمه بود که از دانشمندان روزگار
و اصدقای حقیقی این بی مقدار بود و هم از جمله مقتولین بود مولانا
عبدالرشید همدانی که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبه عالی داشت
و هم از جمله مقتولین بود مولانا علی خطاط اصفهانی وی با کثر علوم
مربوط و جمیع خطوط را چنان مینوشت که تا آن زمان هیچ یك از
متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع کمالات و از بدایت
حال از دوستان ومعاشران من بوده بالجمله از استماع قضیه هائلهٔ همدان
اضطراب بحال سکنهٔ آن حدود بلکه بتمامی ایران راه یافته مردم خرم آباد
متفرق شدند و حاکم نیز ازآن شهر بیرون رفت

گزارش شرق و غرب

۱ - دیدار های سیاسی

هیچ گاهی افق سیاست جهان به تیرگی امروزی نبوده : همه آواره ، همه در جنب و جوش ، همه خواهان اشتی ، همه در حال افزودن ابزار های جنگ و بستن پیمانهای لشگری ، نگران از آینده وبیمناك از وقوع جنگ ، توده های کوچك دهشتناك از فکر جهانگیری دولتهای بزرگ ، ملل سترك در اندیشهٔ نگهداری مستملکات و وقایهٔ بزرگی خود در جهان ، آلمان و ایتالیای فاشیزم در مبارزهٔ سخت با روسیهٔ کمونیزم و فرانسه دموکرات ، انگلیس ترسناك از مستملکات خود و ناراضی از دست‌اندازی ایتالیا برآفریکا و مخالف باتقاضای مستعمراتی آلمان ، دولتهای کوچك بالکان در ترس از سیاست جهانگیری آلمان ، اتریش و مجارستان در واهمه از آلمان و لهستان ، بروکسل وجه مصالحهٔ برلین و پاریس ، چین میدان مبارزهٔ ژاپون وروس افریکا عرصه کشاکش ایتالیا و انگلیس ، هند خواهان آزادی ، امریکا ترسناك از زورگوئیهای ژاپون ، فلسطین ساحت جدال عرب و یهود ، اسپانی کانون آدم کشی و بروز فساد تمدن و ...!

از اینرو جنب و جوش های سیاسی در این ماه بیش از دیگر هنگام ها بوده و بسیاری از سیاستمداران بزرگ جهان برای انجام ارزو های کشور خود بدیگر کشور ها سفر کرده و گفتگو هائی بمیان آورده اند ولی چون هیچ یك از این دیدارها و گفت و شنود ها به نتیجه قطعی نرسیده و از سوی دیگر حقیقت این مذاکرات غیر از آنست که خبر نگاران اروپا بدلخواه دولتهای خود پراکنده میسازند ونیز صفحه های پیمان ما درخور گنجایش شرح این سفر ها نیست این است که تنها بشمردن فهرست آنها بسنده میکنیم:

۱ -- از همه بزرگتر سفر دکتر شوشنیك صدر اعظم اتریش بایتالیا و دیدن سنیور موسولینی دیکتاتور ایتالیا در شهر دریائی ونیز و گفتگو در باره دوزی اتریش و مجار از چکوسلواکی و همداستانی آن دو دولت با پیمانهای برلین و رم (این

پیمانها را سیاستمداران محور برلین و رم نامیده اند و در رم عقیده دارند که همه سیاستهای جهان باید بدور این محور بچرخد . در برابر این محور باید محور پاریس و لندن را گرفت زیرا همین عقیده در مغز زمامداران دو کشور نامبرده نیز رسوخ کرده و ایشان نیز خواهانند که همهٔ گفتگو های سیاسی در اطراف نزدیکی فرانسه و انگلیس انجام یابد)

۲ — سفر ژنرال کورینك وزیر هوا پیمائی آلمان برم برای گفتگو در بارهٔ احتیاطهای لازم در جنگ داخلی اسپانی و فراهم آوردن مقدمات وسایل دیدار هیتلر پیشوای آلمان با سنیور موسولینی دیکتاتور ایتالیا در تیر ماه آینده.

۳ — رفتن ادن وزیر امور خارجه انگلستان به بلژیك و گفتگو با وانزیلند رئیس الوزراء بلژیك در بارهٔ بیطرفی این کشور و پارهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی دیگر .

٤ — سفر وزیر امور خارجه ایتالیا به آلبانی برای جلب نظر کشور های بالکان برم .

٥ — مسافرت آقای عصمت اینونو رئیس الوزراء ترکیه به بلگراد (پایتخت یوکوسلاوی) و صوفیه (مرکز بلغارستان) برای پشتیبانی از همدستی کشور های بالکان

٦ — رفتن وزیر جنگ فرانسه بهمراهی رئیس دبیر خانه خود بلندن برای پارهٔ مسائل لشگری .

۷ — سفر بك وزیر امور خارجه لهستان برومانی .

۸ — سفر وزیر اقتصاد لهستان به بلژیك برای دیدن رئیس الوزراء آن کشور و گفتگو در بارهٔ مسائل اقتصادی .

۹ — رفتن آقای ناجی الاصیل وزیر امور خارجه عراق به ترکیه بنام پشتیبانی از همدستی کشور های اسلامی و آسیای غربی .

۱۰ — سفر رئیس الوزراء استرالیای جنوبی به بلژیك برای مذاکرات اقتصادی و باز کردن در داد و ستد با آن کشور .

۱۱ — مسافرت پیشوای کارگران انگلیس به برلین برای پیشنهاد عوامل اشتی جهان به دیکتاتور آلمان .

۱۲ — سفر دکتر شاخت وزیر اقتصاد و رئیس بانك ملی آلمان به بلژیك

برای مذاکرات اقتصادی و شور بـا وانزیلند،

۱۳ — رفتن وزیر جنگ مجارستان باتریش و دیدن دکتر شوشنیك در بارهٔ نزدیکی دو کشور اتریش و مجاور.

۱٤ — سفر نرمان دیویس سفیر کبیر امریکا در لندن به بلژیك برای دیدن وانزیلند رئیس الوزراء آن کشور و مرد اقتصادی معروف جهان و جلب او بامریکا برای گفتگو با روزولت رئیس جمهور دول متحده.

۱٥ — مسافرت آقـای رشدی ارس وزیر امور خـارجه ترکیه به بخارست پایتخت رمانی برای دیدن کارل پادشاه آن کشور و گفتگو در باره کشتی رانی در دریای سیاه و بغاز ها و حوزه مدیترانه و پارهٔ مسائل اقتصـادی دیگر.

۱٦ رفتن دلفوس وزیر امور خارجه فرانسه بلندن برای دیدن نمایندگان خارجه و زمامداران انگلیس و گفتگو در باره حبشه و انجمن کاهش ابزار های جنك و پیمان غربی و پاره مسائل دیگر.

۱۷ — مسافرت پادشاه و ملـکه ایتالیا به بوداپست پایتخت مجارستان.

۳ - جنك اسپانیا

چنین گمان می رود که یکسره شدن جنگ اسپانیا تغییرات زیادی در نقشه اروپا خواهد داد از اینرو همه با ناشکیبی منتظر انجام کارند ولی تا کـنون نتیجهٔ قطعی بدست نیامده و بدانگونه که در اژانسها خوانده می شود اگر گاهی فیروزی بهرهٔ یکی از طرفین شده گاه دیگر کار وارونه گردیده است، رویهم رفته تا امروز شورشیان در شمال و جمهوریخواهان در مرکز پیشرفتهایی کرده اند ولی پیشرفت شورشیان بیشتر بوده است — شهر گرینکا که در زیر هوا پیما های بمب افکن تل خاکستر شده بدست شورشیان افتاده و این فیروزی رسیدن دسته هـای شورشی‌را به‌بیلبائو (کرسی‌ایالت باسك) آسان کرده است از اینرو دستهٔ ژنرال فرانکو بدروازهٔ آن شهر رسیده بمردم آنجا پیشنهاد سر فرود آوردن بحکومت شورشی مینمایند.

ژنرال میاجا فرمـانده دسته های دولتی در جبهه مادرید از بازوی چپ زخم بر داشته با وجود این هیچگونه سستی در عزم او راه نیافته است.

دولتهای انگلیس و فرانسه برای بیرون بردن کودکان و زنان بیبائو از اسپانیا

دست اندرکار شده وکشتیهای آنها شماره زیادی از مردم بگناه را از چنگال مرگ رهائی داده ولی ژنرال فرانکو فرمانده شورشیان این اقدام را مخالف سیاست بیطرفی دانسته یاد داشتی بانگلستان فرستاده است که اگر بار دیگر کشتیهای انگلیسی در آبهای کنار اسپانی دیده شود از جانب هوا پیما های شورشیان گلوله باران خواهد شد!

باز رسی کنارهٔ آبهای اسپانی که از سوی ۲۷ دولت بامضاء رسیده بود از نیمهٔ شب ۳۱ فروردین بدستیاری انگلیس و فرانسه و آلمان و ایتالیا آغاز شده است ولی جمهوریخواهان این اقدام را مخالف پیمانهای انجمن جهانیان میدانند.

مسئلهٔ مهم دیگر طغیان انارشیستها بود که دولت بارسلون و والانس بخوبی از آنان جاوگیری کرده ابزار های جنگی ایشان را گرفت. این فیروزی در این هنگام باریك برای دولت مرکزی ارزش حیاتی داشت. (انارشیستها دستهٔ هرج و مرج خواهی بودند که از چند سال پیش در اسپانی تشکیل و در سالهای اخیر نیرو گرفته بودند)

۳ - حبابهای سیاسی

از مسائلی که امروزه افکار سیاستمداران اروپا را بیشتر بسوی خود میکشد اعمال نفوذ در کشور های اتریش و هنگری است، این دو کشور با ممالك یوگوسلاوی و چکوسلواکی پیش از جنگ جهانگیر تشکیل امپراطوری بزرگ اتریش داده ودر جنگ بزرگ از همدستان آلمان بشمار میرفت، از روزیکه حکومت آلمان با روش فاشیزم اداره می شود و دستهٔ نازی دست اندر کار امور سیاسی آن کشور شده افکار سیاستمداران آلمان متوجه ربودن اتریش بوده و در این راه تلاشهای فراوانی کرده اند که تشکیل دستهٔ نازی در اتریش (هوا خواهان آلمان و خواستاران پیوستن اتریش بآن کشور) و کشتن دلفوس رئیس الوزراء میهن خواه اتریش به تحریك آلمان در همین زمینه است، گر چه آلمان در این راه دچار مخالفتهای سخت بسیاری از دولتها گردیده و از روسیهٔ کمونیزم و فرانسه دموکراسی تا ایتالیای فاشیزم (هر يك بعلتی) از نفوذ آلمان بجنوب بیم داشته و از این فکر جدا جلوگیری مینمایند، خود اتریش از دیدن این وضعیت و محاصره شدن با دولتهای فاشیزم و مشاهده اوضاع اسف انگیز

اسپانیا و افزودن ابزار های جنگی دولتهای جهانگیر سخت بیمناك شده و مانند غریق بهر خس و خاشاکی دست می زند و هر روزی سیاست تازهٔ اتخاذ میکند که در جهان سیاست بی شباهت بحباب نیست! گاهی بافرانسه و همدستاو « چکوسلواکی » زمانی با ایتالیا و تازگیها نیز با مجارستان داخل مذاکره سیاسی میشود.

دکتر شوشنیك رئیس الوزراء کاردان آن کشور سفری بمجارستان کرده و درنتیجهٔ مذاکراتی که میان او و زمامداران مجار بوقوع پیوسته رئیس الوزراء مجارستان قول داده که از نزدیکی اتریش و ایتالیا پشتیبانی خواهد کرد.

نتیجهٔ دیدار سیاسی ونیز که در میان رئیس الوزرای اتریش و پیشوای ایتالیا بعمل آمده این بوده که اتریش ، مجارستان و روم نباید رویهٔ پیش بگیرند که با سود آلمان مخالف باشد و هر گونه اصلاحی را که برای وضعیت حوزهٔ دانوب لازم میدانند بایستی با شرکت آلمان باشد و دولتهای حوزهٔ دانوب و بالکان باید بر علیه نفوذ کمونیزم همکاری نمایند از اینرو آشکار میشود که اتریش کوچك داخل چه مخمصه بزرگ سیاسی گردیده است.

۴ – کیش خدا پرستی آلمان

لودندرف سردار معروف آلمان در جنگ جهانگیر تغییراتی در کیش مسیحیت داده و دستور هائی برای دین جدید خود نوشته است که پشتیبانی از بزرگی آلمان و دشمنی با کلیسا های مسیحی (که در جنگ بزرگ جهانی دشمنی با آلمان کرده اند) از اصول مسلمه آن است ، هیتلر پیشوای آلمان پشتیبانی از این کیش تازه را بگردن گرفته است.

۵ – تاج گذاری پادشاه انگلیس

چنانچه خوانندگان گرامی آگاهی دارند روز پنجشنبه ۱۹ آذر ماه گذشته ادوارد هشتم پادشاه انگلیس از مقام شاهی خود کناره کرده و رسماً در کنکاشستان پیام و استعفا نامهٔ او خوانده شد.

کناره گیری پادشاه بواسطه علاقه شدیدی بود که بمادام سیمپسون (یکی از زنان دولتمند انگلیسی که در امریکا درس خوانده بود) پیدا کرده و در خیال ازدواج او بود ولی چون بموجب قوانین انگلستان پادشاه حق مزاوجت با زنان عادی دور از خاندان شاهی ندارد ، توده و نمایندگان انگلیس با این قصد پادشاه شدیداً مخالفت

کردند ، بالدوین رئیس الوزراء انگلیس چندین بار از پادشاه دیدار کرده کوشش نمود که او را از قصد خود باز دارد ولی پادشاه همچنان در عزم خود پایدار بود تا اینکه روز ۱۹ آذر ماه ۱۳۱۵ ادوارد هشتم پادشاه انگلیس از مقام خود کناره کرده و در کنکاشستان دوك اف یورك برادر ادوارد بجای او تعیین گردید و ژرژ ششم ملقب شد روز بعد ژرژ ششم و ملکه الیزابت زن او بتخت شاهی نشستند و جانشینان سلطنت پرنسس الیزابت و پرنسس مارگارت دختران پادشاه معین شدند نخستین فرمانی که ژرژ ششم پس از نشستن به تخت شاهی بیرون داد، دادن یك دوك نشین بپادشاه سابق بود ادوارد هشتم نیز باتریش سفر نمود .

مراسم تاج گذاری پادشاه روز ۲۱ اردیبهشت ماه در کلیسای وست‌می‌نی‌ستر بدستیاری اسقف بزرگ (کانتربوری) در ساعت یازده و چهل و شش دقیقه بعمل آمده پادشاه سوگند وفا داری خود را بدینگونه آغاز نمود :

« من در برابر تودهٔ انگلیس و ایرلند و کانادا و استرالیا و زلاند جدید و افریکای جنوبی و سایر کشور های انگلیس و کشور هندوستان سوگند یاد میکنم که عادت جاری انگلیس را نگهداری کرده و قانون را محترم شارم هم چنین دردادگری و رحم پایدار مانده درکیش انگلستان پایداری نمایم . »

پادشاه و ملکه در ساعت ۱۲ و چهل دقیقه از کلیسا بیرون شدند شمارهٔ تماشاچیان بمیلیون ها سر میزد و رسم تاج گذاری با نهایت شکوه و جلال معمول گردید نمایندگان همه ممالك تابع انگلیس و سایر کشور ها در مراسم تاج گذاری شرکت داشتند تنها ایتالیا از فرستادن نماینده خود، خودداری کرد زیرا انگلستان نیز از شرکت درجشن نخستین سال فتح حبشه امتناع ورزیده بود . محمد فیضی

پیمان — خوانندگان میدانند « گزارش شرق و غرب » همیشه‌درشمارهای پیمان بنام نگهداری تاریخ آورده میشود ولی پارسال درسایهٔ سفرهای‌آقای سلطان‌زاده ناخوشیهای اودرشمارهای آخر آورده نشد . امسال را خرسندیم برادرما آقای‌فیضی این بخش را عهده‌دار شده اند وازخداوند فیروزی ایشان را خواستاریم .

دراین چندماه آخردرجهان حادثه‌بزرگی رخ نداده وخداراسپاس‌که گیتی‌بارامش است . اینست نیازی به‌گفتگو از ماههای گذشته دیده نشده واز ماه اردیبهشت‌آغاز گردیده و درهرشماره پیش‌آمدهای یکماه پیش آورده‌خواهد شد .

خواهش و پوزش خواهی

بخش دوم تاریخ هجده ساله آذربایجان که همراه سال سوم پیمان چاپ یافت با همه کوششهایی که بدرستی آن کردیم باز غلطهایي در آن رخ داده گذشته از نگرفتن برخي حروفها نا درستی های دیگر پیدا شده از جمله در صفحه ۲۸۲ در سطر های ۳ و ۹ در دو جا بجای کلمه « دی » نام « آذر » آمده که غلط است و باید هر دو را « دی » نوشت. نیز در صفحه ۳۸۳ سطر یکم صفحه باید سطر آخر آن باشد. در چاپخانه هنگام بستن صفحه ها یك سطر را بجای آنکه در آخر جا دهند باغاز صفحه آورده اند. از کسانیکه این کتاب را دارند خواهشمندیم این غلط ها را درست نمایند (غلط دومی را پس از بیرون آمدن شماره های مهنامه بزودی دانستیم و در نسخه هایی که جداگانه از پیمان چاپ میشود آنرا درست کردیم تنها در نسخه هایی که همراه مهنامه نشر یافته غلط باز مانده ولی غلط نخستین در همه نسخه هاست. این را درست در یافته در باره غلط دوم همه نسخه هارا نادرست نشناسند. در آغاز صفحه درست عبارت این خواهدبود: « آقا میرزامحمدتقی رئیس انجمن... » و در آخر چنین است: « حاجی امامجمعه خويي را بباغشاه خواسته باو دستور میدهد.. »

آگهی

آگهی

اسلام و هیئة

پارسی (الهیئة و الاسلام) تألیف دانشمند شهیر آقای سید هبة الدین شهرستانی است که نویسنده زبر دست ایرانی آقای فراهانی در ایران ترجمه نموده و با بهترین اسلوب و کاغذ مرغوب و گراور های فنی و حواشی مفیده در مطبعهٔ (غری) نجف چاپ می شود کسانیکه داو طلب خریداری آن هستند ممکن است پیش از پایان رسیدن چاپ ارزانتر خریداری کنند. بدین قرار:

در ایران	پیش از چاپ ده ریال	و پس از آن پانزده ریال
در عراق	= (۱۰۰) صدفلس	= (۱۵۰) صدو پنجاه فلس
در هندوستان	= یك روپیه وچهار آنه	= دو روپیه

مخارج پست بعهدهٔ فرستنده است و خواستاران باین عنوان مراجعه فرمایند.

بغداد گمرك عتیق — در تجارتخانه آقای جورابچی

م. سراج انصاری — ۲۵ اردی بهشت سنه ۱۳۱۶

(یادآوری)

برای مدت کوتاهی آقای پیشوا وکیل رسمی عدلیه مقیم رشت در وکالت معلق بودند بتازگي رفع تعلیق از ایشان شد بدین چند کلمه به توده حساس گیلان تبریك گفته و شایستگی آقای پیشوا را درپیشوائی دعاوی یادآوری میکنم.

طهران - مدرسي چهاردهی